

نظم سر کیا نیست نو کشور و بهشتیا منظم هر بی منظمی



















[illegible]

[illegible]





در این عالم که هر روز در حال  
 فنا و تولد است و هر کس که  
 در این عالم است باید بداند  
 که این عالم از کمال و کمال  
 است و هر کس که در این  
 عالم است باید بداند که این  
 عالم از کمال و کمال است

و در این عالم که هر روز در حال  
 فنا و تولد است و هر کس که  
 در این عالم است باید بداند  
 که این عالم از کمال و کمال  
 است و هر کس که در این  
 عالم است باید بداند که این  
 عالم از کمال و کمال است

و در این عالم که هر روز در حال  
 فنا و تولد است و هر کس که  
 در این عالم است باید بداند  
 که این عالم از کمال و کمال  
 است و هر کس که در این  
 عالم است باید بداند که این  
 عالم از کمال و کمال است

و در این عالم که هر روز در حال  
 فنا و تولد است و هر کس که  
 در این عالم است باید بداند  
 که این عالم از کمال و کمال  
 است و هر کس که در این  
 عالم است باید بداند که این  
 عالم از کمال و کمال است

و در این عالم که هر روز در حال  
 فنا و تولد است و هر کس که  
 در این عالم است باید بداند  
 که این عالم از کمال و کمال  
 است و هر کس که در این  
 عالم است باید بداند که این  
 عالم از کمال و کمال است













[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام في القلعة الحصينة  
التي لا يدخلها الا من يشاء الله

بناؤ کہ بریل خیال بمیون برو  
 تہنیکہ کہ را طراف صورت شیرین  
 شہر شہر لوشہرین بر بندہ ہیستان  
 بہر سوزن و شہرین و شہرین  
 بہر قمر و شہرین اسود کان کوه طرا  
 پرش بار و نفع کاس باق میف  
 غمگی کہ کند جذبت علم از کف مو  
 گوشہ گیری خفا کہ جو نہر حال  
 بہر شہر ہی آسا یفت نخل چایا  
 لغتہ گوشہ و شہر شاعران حریف  
 بہر بہر مت من کر کار اگر گشتہ گرفت  
 بطبع گوشہ پیشم محبت اندیشم  
 بخاک چہ کہ با دہر برت عابد از دست  
 نیاز حسن کہ بند و نقاب و خلوت  
 نہکتہ گیری اموس و شہرین طبع  
 بہر طبع کہ بود ہم طویہ عفتا  
 بہر شہر من در نظارہ معنی  
 بہر شہر کہ شہر از حسن شیر وید  
 بہر شہر کہ نہر انہو سے صنع فی افتد  
 بہر شہر نہر و شہر شہرین یک لغتہ  
 بہر شہر کہ چمن کر نہر ای کر ناگون  
 بہر و گنن انیدہ در دگاہ ہوس

آن کرشمه که لیلی بر آن نمودن  
همه گشته تراشید و خجسته گیسار  
بکا و کا و کلید طبعیت پیشار  
بتازه رویی ز مردگان شکر گزار  
بچمن بر رویی و جویو جان کباب  
بشو تکیه زنده فال بوسه لب ناز  
فرید صورت او ز جعفر می پندار  
که روی باز کند از کباب کش فشار  
که بی برات صایست نیست بر آرد  
ز رنگ آنکه بدر بر زده آشناست کنگار  
که فریاد است جو ز نو شکند ناله  
بیار سجده صفوی از دست در ناز  
براز عشق که آید بر بنده در بازار  
لب لب گویند آنسوس عشق خیر  
بمیزیکه بفریم قبیله اسرار  
بشکر گمنامی من در افاده اشعار  
نه از سیاه گلشن نه گوشه انگزار  
سهر کجا نمکین تر بود ز حیره یار  
که درش نکت تو حیه میکند تکرار  
لباس تو فلون دوست بر تو کار  
که با دلغ منمش هر دو را آتش جو

بناؤ کہ بربیل خیال بمنون برود  
 توتیشہ کہ بر اطران صورت شیرین  
 بنوشن نوشن زیم خمیوچیستان  
 بنعم و نسی اسود کان کوه طرا  
 پیش بارود نفع کاس باق میعت  
 بنعمی که کند جذب طلع از کف مو  
 بنوشه گیری خفا که جو نبر حال  
 بنوشند می آسای صفت بلجیات  
 بنعمه گشته دستا شاعران حریص  
 بدست همت من کر که نگار گشته گرفت  
 بنعم گزیند چشم محبت اندیشم  
 بنحاک چنگ که باور برت عابد از دست  
 بنار حسن که بندد قناب و خلوت  
 بنکته گیری اموس و ستانی طبع  
 بنعمه که بود هم طو یه عفت  
 بنعمی من در نظاره معنی  
 بنعمی که بنگزار حسن میر وید  
 بنعمه که آهوسه صنع می افتد  
 بنوشن نری و ستا نری یک نغمه  
 بنعمه سب چمن کر نری گوناگون  
 بنعمه گزیند در دگاه هوس

آن کرشمه که لیلی بران نمودن  
 بنعمه که توتیشہ برایت و نیت کبر سار  
 بنعمه که و کید طبعیت پیشار  
 بنعمه که بر روی پر مردگان شکر گزار  
 بنعمه که بر روی و جو جو بگان کباب  
 بنعمه که بر روی و فال بر لب نار  
 بنعمه که بر صورت او جز بعبه سپندار  
 بنعمه که بر یاز کردار کشا کش خشار  
 بنعمه که بر رات صابین نیست پر از آ  
 بنعمه که بر روز و رات ناست کنگار  
 بنعمه که بر بخت جو تو نشکند نامار  
 بنعمه که بر صحنه ماز و ست و زمار  
 بنعمه که بر عشق که آید بر بند در بازار  
 بنعمه که برین آهوسه و شستن نیر  
 بنعمه که بر یوم و نیم قبیلہ اسرار  
 بنعمه که برین و در افاده اشعار  
 بنعمه که بر میانه کشن نه گوشه گلزار  
 بنعمه که بر کجا نمکین تر بود حیرت یار  
 بنعمه که برین نکته تو حید میکنه تکار  
 بنعمه که برین و نوح تر و نوح  
 بنعمه که برین و نوح تر و نوح



این کتاب را در روز جمعه در شهر تبریز در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰

چنگش می گریبان بوست و من بدوایع پسند یا متغیر حرکت سخن از نه سوگند بای صدق که گزشت و رده کوی تو خطه شتر خنیر رتبه ز رشوق سر سیمه گویند که قدیم آب مهر تو ششم گناه نامده خویش گدای کوچی مهرت بر در کار گناه در پناه دلای تو ام چه کنم که بود و گرد لای تو ایلمین شود و در وقت شباهت تو کند آفتاب در روز هر آن عروس سخن کردی این سخن کویت که در این جود تو دست یار تو سلم جو گرم سلویه خود و رتبه در دای تو منظم که تراست یه خانه طبع که است مانی صورت کار تا بیند پیاسوی چمن نقد بر لبه دارم کلام من که شمع ولایت سخن است و انجم است خاک را که هست عرفی از آن بجای سلمی در آدم که مرا و چهل جایزه یابم اگر چه گویم کلام زویم چون زبان میگردو	چنگش می گریبان بوست و من بدوایع پسند یا متغیر حرکت سخن از نه سوگند بای صدق که گزشت و رده کوی تو خطه شتر خنیر رتبه ز رشوق سر سیمه گویند که قدیم آب مهر تو ششم گناه نامده خویش گدای کوچی مهرت بر در کار گناه در پناه دلای تو ام چه کنم که بود و گرد لای تو ایلمین شود و در وقت شباهت تو کند آفتاب در روز هر آن عروس سخن کردی این سخن کویت که در این جود تو دست یار تو سلم جو گرم سلویه خود و رتبه در دای تو منظم که تراست یه خانه طبع که است مانی صورت کار تا بیند پیاسوی چمن نقد بر لبه دارم کلام من که شمع ولایت سخن است و انجم است خاک را که هست عرفی از آن بجای سلمی در آدم که مرا و چهل جایزه یابم اگر چه گویم کلام زویم چون زبان میگردو
---	---

این کتاب را در روز جمعه در شهر تبریز در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰ در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰

این کتاب را در روز جمعه در شهر تبریز در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۰۰







و شما را بختی از کارهای بد و درشت  
 آسمان در یوز کرد و آفتاب گشایم  
 نخلگون روی خوش آفتاب یکایم  
 شست با بیهیمه عیس کش به حیات  
 خورد و نهیمه شکست نونج قنص  
 سنگه سنی کردن از خون ملک انور  
 شاد به صحت کاش صحبت من گز  
 شک از دل آوازه حیدر نهان شیر  
 هر که من نفس جبریل از نزع جوهر  
 آن بهشت منید که زید زری نوز  
 مرصای اباد و کینیت مع القدس  
 برقیامت ناز شرم دید که با نگر  
 کفخ صبر آرم بجای سخن آردی نوز  
 من مطیع ملک استغاثی با نند حکم  
 در تهر تکر و لطفانی که در منی کینیت  
 در غفلت ابو و کیا و در تاج بندگی  
 بسکه در منی بلغی با سیر و زم  
 آیت لا اله الا الله شکر  
 سنی پنهان آرائینیت اکتدا  
 لوح دل قمر صفا و چه کماست  
 بال طافس از کتاب و دیوان نوز

بلو که کام و دو کون از جام سخن  
 لعل از دوزخ خوش شب یلدا سخن  
 بسکه میگوشت کوهستانی از غما سخن  
 از شمردن چرخ برفس گل آفرین  
 شوق از دست ناز و نای سخن  
 سحاب بخیم با و زرخون بود صبا سخن  
 خون خیمش نترزد به شد از لبها سخن  
 کیم می نمود کمالی بود فیاض سخن  
 مری با بکال از بهر منی ناه سخن  
 حدیث طبعی بکمال چمن پیر سخن  
 کلامی چون شستن در زنی در تاج سخن  
 سده بهشت و دوزخ از هر گوشه سخن  
 آفرین منی میکنی به سی بالاس سخن  
 و در نهامی پس در کت استغاث سخن  
 مویه بویاد و حمله مارای سخن  
 آن روی آفتاب این یکایه سخن  
 در حساب منی شمار غفلت و دوا سخن  
 مریه بان جبریل از شرم ناه سخن  
 گوشتیه دیر باشد سوچید یا سخن  
 بابت تنال ختم به شد و بیامی سخن  
 آواز و مروه و زریو کمر راست سخن

[illegible][illegible]







[illegible][illegible][illegible]

شعله خاطر او را چه شتر شتر میسرس  
در جزا در مشربش عشق مشرب لبجو  
اگر از دست افسانه صل تو بخواب  
در حساب تو پی نوزد تن من در س  
کاه بر این ریاست زلزلین مرفان را  
اقتساب لو اگر عارض نمی افروزد  
فرخنده جزو یکدشت زنده بر لب بار  
عقل کل نسبت حکمت بقضا کرد و گفت  
هر چه پیشه که رعایت بسا عشق نبوده  
تیرا می تو چون عرض کند لعل نور  
چه کند اگر کند مهر نشان بیج بکسوف  
چون بر فراشت تفننا ریت عمل تو بزم  
آسمان با یک بروزه دگر بجا خواهی میر  
داوای طبع من آن دهنه نفیس است که  
نامه ام داده نشان از چرخ گشتن می  
جوهر طبع من از روح کائنات روشن  
حشم از غریب من بچشم و بچشم در ک  
معنی از خانه من گاه دروش میبارد  
الودوسی نبود در برق نگرست من  
آفتاب صدرا از نسبت در است و  
کشم از نامه معنویش سما می

گر سخا و سواد را چه از خنده و راز  
در دیار کز شش چو در حلقه بیاور  
تخته چون زان کلاه بر کشد پایدار  
هر چه در دین و دنیا می کشد بر شمس  
سایه و چینه و شیشه نشاند در بر و راز  
ای مهر را زو محبت تو بیاورست سعاد  
نغمه اندام تیار که بر آرد آواز  
وار و از ریش که ناگفته ز شمس طائر  
از در گوش سلسله لب بگوید باز  
تغیر چو در چوینش کند مستی  
چو کند که کند چو در در و خنده فراز  
تخته بر تافت عنان تا بدم گرد باز  
آفت جان بر کن سایه و مهر و آواز  
شجر را در چرخه و شمع را در عجا  
جامه اسم که در زبان در دین شایر  
گویند نظم از نسبت ذات مستی  
غیر نظم که مرین بجه برک و بیکس  
چون از آفتابان نشسته که چو آواز  
که اندازد بر رخ کوب و چو هر طراز  
انوری که بود از مننه نام از شیراز  
از تی که بر لبه خوان جوید با نواز

[illegible][illegible]







الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وقوته  
ويعلم أن الله تعالى  
هو الذي لا اله الا هو  
العليم الغني

بر لوح افروخته اندر حسن آفتاب ما  
 برین بختی کسی از دگر هر که میزد از دست  
 وصال آفتاب ما کی بدار که از مرگمان  
 نجات دل کن آن کو که شکست تو را از دست  
 چو از دست تنه مبار و چو جاسد و دلو  
 هرگز عشق دلمان که رشتان کن چون آن  
 محبت دهر سخن گوید از لعلون و طلب  
 دلمان از عشق پیغمبر که بر دل از پراخ  
 کلامی اندر و بر سفره چید محبت کامی  
 باین بیزگی بی قیستی آن طرفه با تو تم  
 اگر چه غیمه تحصیل از نش میکنم کاخر  
 لبها و دوتی نمی بند بر سینه کش  
 دگر بهنگ افغان ار در و لب شکر نعم گوید  
 سلامت را بد از قیستی بر یکشده شایسته  
 مر بهر حال بی ناز و ناخوشش نمر در زیر  
 کسی که از دست طاعت بود و در و دم نکر  
 بنیمل نیزه چو گران زلفی علی محبت  
 پریشان میداد این گوید از آن مجازی  
 آتش بر لبی ناری مادر دم مردان  
 بعد و بعد و بعد از سرگردان صدق صوفی را  
 لیس که طمع شوق نم نم در عشق میشد

کسینف که گرایش که را بند بر پیش  
 در آن مرغان بود و صفا از امید بر پیش  
 سهیل و زهر و در دل من نشاند زهر  
 در آن گوهر که بر دست مهر چید و در آن  
 که در دوش عرش که بر می خفت با تو نشید  
 تبارک بر خدای زود و در دوزخ و پایش  
 که سفری خند و کبری فرود که بد بر پیش  
 کرد و کرایش جز بر دماغی دای بر پیش  
 که صد لوبت دمی از پیش نیست و پیش  
 که لعل آفتاب این لب رنگ در آفتاب  
 در سیرین قطره را در دگر گوئی افلاک  
 دل تنگ که از لب بیکر و د افغانش  
 لبی خود هم که بر سرمه بقبال افغانش  
 که روان میرود و در کشورهای دیر پیش  
 اگر که از دلم در و شاد روی میافان  
 که بگذارد و حشمت از ادواغ مرغانش  
 که کف از جبین تیر شد و گوید از  
 زبانه دوش سر بر کن که با سید شادان  
 شهادت بر زبان را ندید که با و شادان  
 ازین است ترمیلان که بر سرمه شادان  
 که بشادان بی و بی انتاب فصل میویش

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]









<p>             آنچه از دست جهان بن عمارت              در پیر و زود و کم صورت و دیواریات              آن مرد مسکین که بسیار عقل              چون بیا به چشم منم از باب کلام              ز نفس فانی در دلم از عالم عقل              ز هر خندی که از چهره طبع بر پشت              با چنین تپه که سیکه هم جویت مرا              با من از جل حاضرم شده فانی              که بعد ترن و در مرید می کنند              هیچ ز نیل و دلم رانده بود و دلال              را که از دست سخن شاه دم استقام              دوش پر دوش بی در شرف و اتالی              آنکه با مرتبه است او اوج حقیقت              آید از دور و سیلاب سیاهی بکسر              آید به است بکمال تو هم از اوست              خانه زاد و خوش چه بر اول با و              حرمی از حلقه گویم و از من پندیر              جاده را یا به بغیر اسکیه با و اگر قصدا              چشمش می شود از زاری تو که ز پندیر              چشمش مثل بصفت دیده اول گردد              اگر دم زنده به دست که و و گنبد           </p>	<p>             اگر گویم طر ز سخن با و صبار ایام              مایه طرقت اند و اجم کند فکرم              گیرم اندر حرم چه هر که نفس نسیم              خنده جوهر زود است و دلیل تقسیم              میزند چشمت تا عشق میزد تو نسیم              در در کان خلاوت کشاید نسیم              بسکه انصاف بود فانی او را که یار              که گشت چو گویم این بودش عظیم              عقل اول بر این پیش تقسیم              گرچه این آینه بسیار زده است              حالت جلوه کند شاکست از لطف نسیم              که عدم است حدیث چو خداوند کریم              آنکه با نازکی طبع دوسه اندیشه نسیم              متناثر شود از برق قیامت نسیم              که ملک نام شکوه تو بر و با نسیم              گفت کای دیش من بر عالم نسیم              این سخن گرچه بر او با فانی نسیم              زنده شعله بهیاسی عرش عظیم              به نظر نقطه سوختم نسیم              گر سبام تو نگاشت بشکافد نسیم              گرد و مرکب خوش گام تو سرج نسیم           </p>
--	--

این شعر از دست جهان بن عمارت است و در پیر و زود و کم صورت و دیواریات آن مرد مسکین که بسیار عقل چون بیا به چشم منم از باب کلام ز نفس فانی در دلم از عالم عقل ز هر خندی که از چهره طبع بر پشت با چنین تپه که سیکه هم جویت مرا با من از جل حاضرم شده فانی که بعد ترن و در مرید می کنند هیچ ز نیل و دلم رانده بود و دلال را که از دست سخن شاه دم استقام دوش پر دوش بی در شرف و اتالی آنکه با مرتبه است او اوج حقیقت آید از دور و سیلاب سیاهی بکسر آید به است بکمال تو هم از اوست خانه زاد و خوش چه بر اول با و حرمی از حلقه گویم و از من پندیر جاده را یا به بغیر اسکیه با و اگر قصدا چشمش می شود از زاری تو که ز پندیر چشمش مثل بصفت دیده اول گردد اگر دم زنده به دست که و و گنبد

اگر گویم طر ز سخن با و صبار ایام مایه طرقت اند و اجم کند فکرم گیرم اندر حرم چه هر که نفس نسیم خنده جوهر زود است و دلیل تقسیم میزند چشمت تا عشق میزد تو نسیم در در کان خلاوت کشاید نسیم بسکه انصاف بود فانی او را که یار که گشت چو گویم این بودش عظیم عقل اول بر این پیش تقسیم گرچه این آینه بسیار زده است حالت جلوه کند شاکست از لطف نسیم که عدم است حدیث چو خداوند کریم آنکه با نازکی طبع دوسه اندیشه نسیم متناثر شود از برق قیامت نسیم که ملک نام شکوه تو بر و با نسیم گفت کای دیش من بر عالم نسیم این سخن گرچه بر او با فانی نسیم زنده شعله بهیاسی عرش عظیم به نظر نقطه سوختم نسیم گر سبام تو نگاشت بشکافد نسیم گرد و مرکب خوش گام تو سرج نسیم

این شعر از دست جهان بن عمارت است و در پیر و زود و کم صورت و دیواریات آن مرد مسکین که بسیار عقل چون بیا به چشم منم از باب کلام ز نفس فانی در دلم از عالم عقل ز هر خندی که از چهره طبع بر پشت با چنین تپه که سیکه هم جویت مرا با من از جل حاضرم شده فانی که بعد ترن و در مرید می کنند هیچ ز نیل و دلم رانده بود و دلال را که از دست سخن شاه دم استقام دوش پر دوش بی در شرف و اتالی آنکه با مرتبه است او اوج حقیقت آید از دور و سیلاب سیاهی بکسر آید به است بکمال تو هم از اوست خانه زاد و خوش چه بر اول با و حرمی از حلقه گویم و از من پندیر جاده را یا به بغیر اسکیه با و اگر قصدا چشمش می شود از زاری تو که ز پندیر چشمش مثل بصفت دیده اول گردد اگر دم زنده به دست که و و گنبد



مجلس شورای اسلامی  
روزنامه کیهان  
شماره ۱۰۰  
تاریخ ۱۳۵۷/۴/۲۸

اگر ایمان نگوید و اسے تو در میان  
 اگر بصر اند انجام تو چند بطول  
 اگر از روضه طفت تو خوشی  
 هر شش سیست بدوش سازد  
 هر از ضربت گز تو در آید پیوست  
 اگر در عالم اجسام کیان اگر  
 گویند تو کی تا کی زانکه می باشد  
 کی در بند اهل محبت نه طفت ترا  
 شسته نیست درین آینه کجاست  
 اگر آبست نیز ملک غم تو چرخ  
 آسمان نہیں حصه شکوه تو کند  
 طبع گشته چشم است مرا از تو بوس  
 زده و پای بعیش و دیوان اوست  
 شکسته که از ان حبس نیم چه درین  
 که بیه میل نه راه اگر در بر  
 گزیده معنی که از آفتاب و ادان تاخیر  
 عروسی این طول سخن است باهنگام  
 تا شود متبسط از بدل و در طبع سخن

نائب مروک می دوشود و در قیام  
بیاالش نرسد سلسله عهد قدیم  
که بود غیرت فردوس بس ناز و تمیم  
نشود و اما بدش سلب حیات از هر کیم  
ورید نه شود از سبای او عظم بر رسم  
و نفع افساد غواص کنی از لطف کیم  
بشیر از دل عاشق شود و گوش میم  
که تانند عرض نامه که بلغ نفیس  
مرغ سلوی نبردند بر قوم و جمیم  
بوی صیبت حرکت آمد چون حلقه کیم  
در میان گیر داکر داسر و الفطه کیم  
در ربه تنغین از مال و ستاع و زر و دم  
زان از دید کم است چه مید و چه نیم  
هر افعال تنبیه آمد و اعمال و تمیم  
و لم از غصه شود و همچو دل بسته دیدیم  
و زچه بر صند نشینان نتایم تقدیم  
دست بر دار بدرگاه خدایندار کیم  
منقبض از دل خشم چون است ایتم

ویرم و عظمت اخوان و فتح قمر

[illegible][illegible]



همه شوق آمد بودم همه جوانم  
 آدم هستم و سر سبز و جوانم  
 شک زخمی که افتاد ز خیزانم  
 تا که بزم در دوست بمانم  
 در گنج ریشه دل خسته دندانم  
 که چنان دم زنجیر جوانم  
 تا من بمانم از خاک شهیدانم  
 و همان خوش نمیدید که گریانم  
 که یک بزم از اشک یتیمانم  
 تا ز نوک شرف عطیده دمانم  
 تا برون آدم از چاه زندانم  
 خند دلب گره و سر گریانم  
 که ز غم تیر و تر از شام غریانم  
 که دل آتش تراز زلف عریانم  
 منم آن لوح که بر سر طوفانم  
 همه بر یوزه و دلمای پریشانم  
 که با بیدن سرخسب مرجانم  
 که در آب زدم بر اثرانم  
 که هست و دهم دانه از انم  
 که چو موشان بشکارت انبانم  
 ره به بغیرتی جنس خادانم

از روی دوست یکیم بچرخانم  
 بزم یار و دم کردین گنجانم  
 ز غم از کوی توبه نشسته بنگرانم  
 دل دین خود و پیش زبانم  
 آدم نمیکشاید از لبید و ریاس  
 آدم صدم صدم و شام بر غم بشنوم  
 آدم صبح جوی بل کسپ در نوروز  
 و ستان زهر گریه که ز غم ناکام  
 ز غم و سوخته دل و دل دشمنم  
 منم آن قطره که صیدینه و دل غم  
 منم آن یوسف بدر و ز که نازش بزم  
 منم آن میوه پخته که از باغ خزانم  
 ز غم پشته می صبح لطم یک پیود  
 ز غم آهسته ولی صاحب لایدم  
 مردم اگر که و کارم ز تبسم نشود  
 از پریشانی دل و غم و دهر علانم  
 باز دهم آسمان روز چو بیت  
 منم آن پیکر روحانی اندیشه خدا  
 منم آن سیوه اندوهستان گمانم  
 منم آن شیرین سید که آید گهرم  
 که هر چه گنج اندل بودم یک

[illegible]









ترنس عیش تو با دوش چرخ  
 گزیر جم تو با دوش خاک  
 در علاج میرا الفتح  
 عشق کو آج سرور بر اندازد  
 در دورا دورم بیالاید  
 مرغ جان را به دیان گلی  
 صید دل را کشد به بند کس  
 آنکه از نار و غم و بر جانم  
 و ز متاع و فاجیب و لم  
 شادمانی کو که کینفس گشته  
 شکستی که از دل مجبور  
 آسمان رنگ شیشه طلبد  
 در شداب افکند دل گریه  
 بنده جام هم گریه  
 نوش و خورشید پرند شوق  
 با دوش و شنی که لعل آن  
 خفته شیشه طبل کوچ زند  
 گوشتنی که اضطراب و لم  
 زخمه از باد گشته دامن  
 از دل دوری شیشه دلم بکشد  
 بک غلط گفتن این دگر دیت

[illegible]

انجیر



که بد ریاستش نوازند از د  
 فروش در کام از دوازده  
 عقده در کار هر سه براند از د  
 بر سر نفس کا فر اندازد  
 در دوشمنان سزا اندازد  
 هر برادر بچه در اندازد  
 که بیک برادر اندازد  
 که شکست می براند از د  
 که سخن طرح دیگر اندازد  
 رسم ششم از جهان براندازد  
 بطرب گاه دلبس اندازد  
 شور تما که هر سه اندازد  
 هنر تما که بشد راند از د  
 که شکایت به محشر اندازد  
 در هر آفت به ساغر اندازد  
 ترشش عقل در سر اندازد  
 در گوشش و اور اندازد  
 خمر کوزه هر دو بخش اندازد  
 آسان مهر افوراند از د  
 طمش نافه تر اندازد  
 چینه در شکو در اندازد

که در میان بچست  
 هر که در نیایشنش باشد  
 مردم از مشرب چند گزیم  
 دست توفیق کو که شیر تر  
 حسنی منی که دار و آنکه میسر  
 یوسف آهکس بود که از حد  
 و عیبر لباس خود خواهد  
 و خشم گشت شکستی که  
 ذوق و عظم نماید و میجویم  
 سر بر شکوه ششم گردد  
 خوشین راز تنگنا سے دلم  
 گوید لے یونفا کر شمس تر  
 گشت راجک ساز با عریض  
 کاشکی آن شکب هم سید است  
 رگو بد جویش بسا و آن است  
 رگو که آن تشنه بهانه مدخ  
 که شکایت بخون یا لایه  
 شیر ابر الفتح کزیاست او  
 گزیمیرش کند ثار قبول  
 نایه صحرای چین شود هر گاه  
 دانه از گشت جودش از مرعق

که در میان بچست  
 هر که در نیایشنش باشد  
 مردم از مشرب چند گزیم  
 دست توفیق کو که شیر تر  
 حسنی منی که دار و آنکه میسر  
 یوسف آهکس بود که از حد  
 و عیبر لباس خود خواهد  
 و خشم گشت شکستی که  
 ذوق و عظم نماید و میجویم  
 سر بر شکوه ششم گردد  
 خوشین راز تنگنا سے دلم  
 گوید لے یونفا کر شمس تر  
 گشت راجک ساز با عریض  
 کاشکی آن شکب هم سید است  
 رگو بد جویش بسا و آن است  
 رگو که آن تشنه بهانه مدخ  
 که شکایت بخون یا لایه  
 شیر ابر الفتح کزیاست او  
 گزیمیرش کند ثار قبول  
 نایه صحرای چین شود هر گاه  
 دانه از گشت جودش از مرعق

در میان بچست  
 هر که در نیایشنش باشد  
 مردم از مشرب چند گزیم  
 دست توفیق کو که شیر تر  
 حسنی منی که دار و آنکه میسر  
 یوسف آهکس بود که از حد  
 و عیبر لباس خود خواهد  
 و خشم گشت شکستی که  
 ذوق و عظم نماید و میجویم  
 سر بر شکوه ششم گردد  
 خوشین راز تنگنا سے دلم  
 گوید لے یونفا کر شمس تر  
 گشت راجک ساز با عریض  
 کاشکی آن شکب هم سید است  
 رگو بد جویش بسا و آن است  
 رگو که آن تشنه بهانه مدخ  
 که شکایت بخون یا لایه  
 شیر ابر الفتح کزیاست او  
 گزیمیرش کند ثار قبول  
 نایه صحرای چین شود هر گاه  
 دانه از گشت جودش از مرعق

که در میان بچست  
 هر که در نیایشنش باشد  
 مردم از مشرب چند گزیم  
 دست توفیق کو که شیر تر  
 حسنی منی که دار و آنکه میسر  
 یوسف آهکس بود که از حد  
 و عیبر لباس خود خواهد  
 و خشم گشت شکستی که  
 ذوق و عظم نماید و میجویم  
 سر بر شکوه ششم گردد  
 خوشین راز تنگنا سے دلم  
 گوید لے یونفا کر شمس تر  
 گشت راجک ساز با عریض  
 کاشکی آن شکب هم سید است  
 رگو بد جویش بسا و آن است  
 رگو که آن تشنه بهانه مدخ  
 که شکایت بخون یا لایه  
 شیر ابر الفتح کزیاست او  
 گزیمیرش کند ثار قبول  
 نایه صحرای چین شود هر گاه  
 دانه از گشت جودش از مرعق



[illegible]

سر بر راه صفی برانده اند  
مرغ قصود شیر پسته اندازد  
سینه بر روی محو باز اندازد  
بیهوش طرخ جوهر اندازد  
در گریبان خاوار اندازد  
بر جهان غمخس غنبرانه اندازد  
طرح داد و ستد در اندازد  
آرزو در پیر اندازد  
بنیاد از فکله در اندازد  
چون نظر سوست مسدود اندازد  
مجموعه آسا بس در اندازد  
باز در بطن با در اندازد  
رقص در مسجع کراندازد  
در ته جیب غنبرانه اندازد  
در لباس منظره اندازد  
لیلی از مشرق میزوراند اندازد  
هر دم از عطسه گوهر اندازد  
سر به بالین خجسته اندازد  
مرغ فینکرم انگور اندازد  
در ثنایت عنان در اندازد  
گرنه خود را به شکله اندازد

[illegible][illegible]









شکر شایسته چون نبرد شکر از  
 قندینه دین این من طلب نشاید  
 او که در آن دین است نسبت به نبردین  
 صبر بر آن که ای دینایک است  
 آنچه داد ای دین اگر پیشی که است  
 قندینه مهر و وفا با تو یارم گفتن  
 کو را از این پیش هر چه نیست چون  
 در قناری که در پیش قندینه  
 غریب افغان خوان تو به گریه  
 هیچ نسامه رحمت خود وین  
 بر ما بود که اجابت نظرش بر لب  
 از تحویل مل خاک بر چید که دو  
 کشته مرغ نیت گوهر را دمو  
 ندم صبر و زین سپید و در کوه

آن یک اندیش که پیشتر از او  
 نمود و توانی که چرا کرد و پاسداری  
 او که عمارت شست و شسته و خور  
 بر شست و شسته این آیه بهاد و منزل  
 حله و پیش با دانه مرغ و نه غزل  
 که چکایت چه بنایت نپذیرد اول  
 این گویم که نیست لب فیه و مجمل  
 فان باطن من بر شست و شسته و خور  
 که شست و شسته نمود که شست و شسته  
 هیچ شست و شسته از لفظه تل و اول  
 که شست و شسته و عمارت و شست و شسته  
 اما نپذیرد از عمل امیه نماند و مل  
 اما بعد که شست و شسته و شست و شسته  
 تو بر دل آخته از علم و از علم و

در لغزیت ابوالفتح و تهینت خانان

در آستان و زمین شمرده با گمان آن  
 لاری فوج حکومت بقا که رسید  
 و در پیشی است که از غایت جلال قدر  
 نخست هجرت سلطان کن که از کرب  
 دوم مرعیت نمود و هر دو مرکز ملک

که کتاب زرین لوح آسمان آمد  
هوا بی اوج سعادت آشیان آمد  
باب جلالت تو اینج و در جهان آمد  
سوخته دینه به تکمیل انس و جان آمد  
چونکه که شومشاد که مران آمد

آن یک اندیش که پیشتر آقا داد  
 نمود تو دانی که چرا کرد باید  
 او که عاقل تر است نیستند عقل  
 بر شکست این آیه بهاد منزل  
 حله و پیش با دانه مرغ و مرغ  
 که چو کایت چه نایت پذیرا دل  
 این گویم که منت من بود با جمل  
 زمان باطل است بر شکست خود و دل  
 که شکست تو نمود که شکست محل  
 هیچ شرم آیت از لفظه نقل و دل  
 هر که محتاج دعا نامه بود و دل  
 تا ز بول از علی امیه نامه محل  
 همه به که چو پیش بیان چو محل  
 تو بردن آفته از علم و از ممل

در تعریف ابوالفتح و تهیئت خانان  
 که آفتاب زمین تاج آسمان آمد  
 هوای او سعادت آشیان آمد  
 باب جلد تواریخ در جهان آمد  
 سویدینه به کیمیل انس میان آمد  
 چو چنگ و شمشاد کامران آمد





فلک بدیع تو دوشینه کرد و بحر کم  
ند ایچا ناهال و لم تو میداتے  
چ و احتیاج گویم که مود و عرفی  
دربین مصیبت مغنی که دینکمن ل  
چنان رفیت مرا که با مود و عرفی  
که پیشش بعدش که مرگ از مرگش  
بیت طاعت تو برین گذشت و اینست  
ولی بخت او خداوندت ادراس  
تو اگهی که مرا از غریب این بخوشید  
من گم که گران شب چرخ گم که درم  
سپارید مرا قضا بخت برد  
چون خردم که در نوید بخود  
دیش آرد از آسمان بش تو ل  
دور تو که باد آسمان تا شتر

خدا که خلق بنزدیک و دهان آمد  
 چه گوشت که دلو چون زغر گران  
 چه بر سر از بدوس مرگ گمان  
 زگر که بر سر خود چشم خون نشان آمد  
 که مشرب از بدوس قطره و بجان آمد  
 سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد  
 بنزد عقل که روان کن زریان آمد  
 همان که زوت بنزدیک من بجان آمد  
 چه گنبدی های سعادت زبان جان آمد  
 که گوهرم بتلانی آن زریان آمد  
 هبار باغ بهشته بوستان آمد  
 ز راه نهیت نیک باستان آمد  
 که عمر دولت بهان شد فغان آمد  
 که در مشرب است این نعت و دوران آمد

ورم حکیم ابو الفتح

نیز بر مصلحتی که بخواهی اولم کتاب بکشاد  
بر آنکه در وقت مرعای مستند  
بر آن غیرالم نایست تعینش  
مخند اگرغبون زمانه دل بستم  
که نام هوت از آبای بی بدش مساو

فلک بگلشن حسرت نوشتم عزت باد  
برامن طلب مدتی نهاد کشاد  
و لم یصفی عزت بر گرفته سواد  
نه بهتر فرستایان که کینه دبر باد  
که نام طفله که از اموات را برین آ

فلک بدین تو دوشینه کرد و بحر کم  
 ند ایچا ناهال دلم تو میداسته  
 چه احتیاج که گویم که دروغی  
 درین مصیبت منظمی که درین من  
 بیایان دروغیت مرا که ای دروغی  
 که پیشترش بعد مرگ که مرگ از مرگ  
 بدیت و لغت تو برین گشت و این  
 دلی نیست اوستا و بعد از این  
 تو ای که مرا از غروب این خوشید  
 شن که که گر آن شب چراغ کم کردم  
 بهار این مرا که قضا بخت برود  
 چنان خردوس که در کوشش ز جاد  
 تو پیش آرد از آسمان کوشش تو  
 ز دور تو که بود آسمان تا شش

و در محکم ابوالفتح

فلک بگوش حیرت نوشت در دست  
 بر امن طلب مدعی نهاد کشاو  
 و لم ز صغیر حیرت برگرفته سواد  
 نه بهتر هم زیلیان که کینه و بر باد  
 که نام طغنه که از احوالات اربوبه

و در محکم ابوالفتح











فلک کبر و کب آفتاب گردید  
 بماندی از حرکت آفتاب و مطلع  
 گهر خستاد و پیش پای بین پیش  
 معلق سنج و میان ایستادن کن  
 سبک ز بانش گبری گریس ان گهر  
 قماش دست زده و شهر و دوزخ  
 ز بسا لعل فشانده منبر و اهل قیاس  
 بشه جلیو و حسن کلام من انداخت  
 کفون که یافت چون سر سگاز  
 بشین که کافه اشیش غایم یافت  
 فرمانه بین که مرا جلوه داد و انا از شک  
 گرفته روی زمین جلوه آفتاب است  
 بخندای درد دیوار و روزگار و خراب  
 چو که میله لعلی تنیده ام برود  
 رشوق بوقلمون خنده بارت من  
 بر سحر خانه جادو اثر فرستادم  
 بنوش واکم ارا این شراب نه برآ  
 ازین شراب اگر لوده و منی خیزد  
 ارمانه خواند و فلک بر بایض دید گشت  
 آستان تو صد گنج شایگان زبیرد  
 مده برادی اجنس نامه ام که مرا

بروز عدلی تو حسن زمانه فغانی  
 مثال مدینه عاشق بگنج حیرانی  
 متاثر من که فبقر تو باد از رانی  
 مباد چیده و دگر بار بر سر افغانی  
 متاع من که نصیبش سباده از لانی  
 متاع من مهر و دمیت و یکانی  
 یکمست نسبت شیراز منی چشانی  
 قبول شاید نکم کمال انصاف  
 خورد و دید و کشد سر صفای  
 از آب طلس من شیران شردانی  
 بدانغمای پس از مرگ سوخت خادانی  
 بعون تیغ زبان شهر تم برسانی  
 که بر زمانه زدم کیسه سیلانی  
 که صلح است و از است مخافانی  
 دهم شایدمنی نمود عسریانی  
 بسجای شعر به کاغذ شراب و چای  
 کنیت خوردن این باد و لایبانی  
 بکش که بر تو رحمت پاکدانی  
 که این قصید یا منی بود و دیوانی  
 چو استیست اگر نامه ام بر افغانی  
 درین قصید بروز کمال نشانی

فلک برونک آفتاب گردیده  
 بماندی از حرکت آفتاب و مطلع  
 شهر شمس از پیش پای من پیش  
 خط سنج و بین ایستادن کین  
 بسک ز باش گیری که گیس آن گهر  
 قیاس است زده شهر و دو مطلع  
 رسیده اهل قشانه منبر و اهل قیاس  
 شده جلوه حسن کلام من انداخت  
 گون که یافت چون سر سگداز  
 پیش که گفته بشویش خاکی پات  
 زده بین که مرا جلوه داد از ترک  
 زنده روی زمین جلوه آفتاب صحت  
 نموده در دیوار روزگار خراب  
 که در هر یک عالمی تنیده ام برود  
 عشق تو بفرمودن حد عبارت من  
 در حوضه عباد و اثر فرستادم  
 در شرب پاکه ارایین شراب نامه  
 عین شرب اگر کوه و دهنی خیزد  
 نام خواند و فلک بر باین درخیزد  
 سان تو صد گنج شایگان ریزد  
 بر اودی اجنس نامه ام که مرا

برو ز صلی تو من زمانه قانی  
 شال دیده عاشق بجا و حیرانی  
 متاثر من که بفرق تو با و از رانی  
 مباد چیده و گرا بر سر افشانی  
 متاع من که نصیبش مباد از رانی  
 متاع من چه در نیست و یاکانی  
 یکمست نسبت شیر از منی چشانی  
 قبول شاید نکم کمال اقصا لے  
 خود ز دیده کشد سر مه صفایانی  
 در آب مجلس من شیراز شروانی  
 بد اعتمادی پس از مرگ سوخت خاکی  
 معلوم تیغ زبان شهر تم کسان  
 که بر زمانه دم کینه سیلانی  
 که صلح است و اوست خاقانی  
 درام شاه منی نمود عسریانی  
 بجای شعله که خند شراب و جانی  
 نسبت خود را این باد و رسیانی  
 بکش که بر تو هر هست پاکه امانی  
 که این قصید بیاضی بود در دیوانی  
 چو استیست اگر نامه ام را افشانی  
 درین قصید برو ز کمال نشانی









در قفسه گلشن بر تو ز جوشن مرا نگاه  
 چه سود از نیکو رشوق لبست هم چنان  
 بوی میسم بر آنگونه بسته در دل  
 چه گیر می آید در کف رشوق مانده در کف  
 تیر و دشتال را آینه منصف بر لبان  
 بیاوردی تو چون آه با ناله از شر  
 ز نوت غیم و فریاد از شریعت شوق  
 چنان در لطیف تو رخسار کی جویم کور  
 نه از می آینه در پیش رو بچندین شوق  
 هر چه نبینده کشته دی که کار نیست کرد  
 ز فیض شکر و لطیف تو کام جهان  
 عیان شده نگاه مهرت و شکر از  
 دل زانو بر سران پیش خیمه الم تو  
 شمس که کم کار از جبهه فضا بس که ولم  
 این غرض که شود و حیرت مخم زون الم  
 ز پی امید طواف کور نهایی مرا  
 شد مراک در حیران خوش از کمان سخن  
 چنان نیاز نشانی کنم که عشق برود  
 از چوبخت آل تر با که منور در  
 زردی لطف بغیرا در سر مرا بچوبخت  
 منم ظلم تو عرفی بر لب بود که لطف

که سوز و آتش تن تو بال من نگاه  
 پیش که آتش سو و کول بود با نگاه  
 که شوق کشتن بر من دولت ندو را  
 از ان کشته تر کنش ان مسب نگاه  
 سوز طرب دل آید کین مانع  
 بصورت تو منور در بر آید آتش آه  
 که آویدن کفایت و طرب نگاه  
 که مانع تو منم زار و دماغ نگاه  
 اگر ز پاشنی حیرت منم شمس نگاه  
 ز پی شکر و بودی ز غرق خنده نگاه  
 به سوز و دله و دل تو غم هم کو آه  
 ز سواد نه سمن بر است جود نگاه  
 چنان که خنده ترا سبب عدل شاد نگاه  
 بجا هر غرض نیست غرض که آه  
 نه از پیوست جسته شاد از تر چاه  
 ز پی جود و جناب تو آبروی جابه  
 به نیا کوی کوی که چون سپهر تو آه  
 خمیر با عجز از جباران در نگاه  
 دلی حمایت لطف تو بسته گیر نگاه  
 بای پی تو هم که گویم که بسته  
 بحال من کشتانی ز شفاعت جبهه

این بیت از کمال  
 در قفسه گلشن  
 چه سود از نیکو  
 بوی میسم بر آنگونه  
 چه گیر می آید در کف  
 تیر و دشتال را آینه  
 بیاوردی تو چون آه  
 ز نوت غیم و فریاد  
 چنان در لطیف تو  
 نه از می آینه در پیش  
 هر چه نبینده کشته  
 ز فیض شکر و لطیف  
 عیان شده نگاه  
 دل زانو بر سران  
 شمس که کم کار  
 این غرض که شود  
 ز پی امید طواف  
 شد مراک در حیران  
 چنان نیاز نشانی  
 از چوبخت آل تر  
 زردی لطف بغیرا  
 منم ظلم تو عرفی

که سوز و آتش تن تو بال من نگاه  
 پیش که آتش سو و کول بود با نگاه  
 که شوق کشتن بر من دولت ندو را  
 از ان کشته تر کنش ان مسب نگاه  
 سوز طرب دل آید کین مانع  
 بصورت تو منور در بر آید آتش آه  
 که آویدن کفایت و طرب نگاه  
 که مانع تو منم زار و دماغ نگاه  
 اگر ز پاشنی حیرت منم شمس نگاه  
 ز پی شکر و بودی ز غرق خنده نگاه  
 به سوز و دله و دل تو غم هم کو آه  
 ز سواد نه سمن بر است جود نگاه  
 چنان که خنده ترا سبب عدل شاد نگاه  
 بجا هر غرض نیست غرض که آه  
 نه از پیوست جسته شاد از تر چاه  
 ز پی جود و جناب تو آبروی جابه  
 به نیا کوی کوی که چون سپهر تو آه  
 خمیر با عجز از جباران در نگاه  
 دلی حمایت لطف تو بسته گیر نگاه  
 بای پی تو هم که گویم که بسته  
 بحال من کشتانی ز شفاعت جبهه

این بیت از کمال  
 در قفسه گلشن  
 چه سود از نیکو  
 بوی میسم بر آنگونه  
 چه گیر می آید در کف  
 تیر و دشتال را آینه  
 بیاوردی تو چون آه  
 ز نوت غیم و فریاد  
 چنان در لطیف تو  
 نه از می آینه در پیش  
 هر چه نبینده کشته  
 ز فیض شکر و لطیف  
 عیان شده نگاه  
 دل زانو بر سران  
 شمس که کم کار  
 این غرض که شود  
 ز پی امید طواف  
 شد مراک در حیران  
 چنان نیاز نشانی  
 از چوبخت آل تر  
 زردی لطف بغیرا  
 منم ظلم تو عرفی



<p>کلمین از فلان جو جو زبان فلان خود گفته نموده است</p>	<p>عربی چو چنان که گوید به زبان رب بربان از طلب روشن ترست و بر</p>
<p>مادت شاقی چیست مجلس تنم بر سر زمان در موج حلاوت زون منم و لغت در دربار دل و خوش نغمه و آواز در از لب شیون زون با خط آزادگی بندگی منوختن از آبی منوختن هم که زبان من من یاد دات را بر تن لیان زون در تن و در تن عشق چه که گوشت زون آنکه گوید در صقیل حیرت زون هم که بخار کشت عطر کفن من در دهن نبت عیش ناک از نعتن آتش ملی آب چشم از پله هم نعتن در جلاشته آت آب هوس سوختن سبحی دیوانه جام میا شکست درین دل و عمر دجان جلا بیلاب خاکست تراشی ستم نامه تراشی گناه شیلک گویم طبع بربانست لک بهر نغمی بهشت طاعت از دکن</p>	<p>ایضا هم درین معنی</p>









کرم و ادویه های دیگر که در این کتاب مذکور است

[illegible]

۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴

و سرور که خوش نصیب را ادا کرد و دم  
 صحت و سعادت که بیک محراب است و  
 بافت درین شنبه و در هر روز شنبه  
 بخش چون بخت بدیش از گناه و از گناه  
 بگریزد و گفت که در عارین گناه و گریز  
 همین که نبوی ازیر یا ستان نوشته باشد  
 ازین من سود ستار من کلستان  
 چو یازدهم از ان آستان هر روز و  
 گریزد و در بر تقصید و که بود  
 در جاشم که که کمی تقصید با گشت  
 من نمودن بطلان حد که قدیم  
 تو لایق بنهاد شر و بران کرد  
 نهیب نیست و در شیشه تقدیر  
 عهد عدالت او که طالعان فساد  
 کشیده نقشه مغرور و سرزیر عاف  
 اگر عیادت مرضی کند عدالت تو  
 بروی از من گراستین از شای  
 زهی بود و تو در سایه عنایت شای  
 همه را در او سپرد و قبول دعا  
 مسودا ز تو دعای تو بر در طالع  
 ز نفیس لطیف تو شای که در سر عشق

براب مردم و نامور و به له سچ نریزم  
 بگریزه نو بر کوزش بکچش تسلیم  
 کور بیان کنش کز بربان تقدیم  
 و تا دما سیه در موج کوشه و تیسیم  
 کز زنده نام تو بکلمه با نیت تسلیم  
 مگر عید نشو، بزداد ای طبع تسلیم  
 بیکه نیکم و بر سر زدم گل تسلیم  
 نوشته داد که این خنده کست تسلیم  
 بشاخ و برگ تنم بخنده بیانم تسلیم  
 با نیکه کرد و در روح در رخام تسلیم  
 بیکه نیت عهدش انبر و تسلیم  
 کز با نیت کتش نزول ابراهیم  
 شکست گوهر گفتار بربان تسلیم  
 ز بس مایه تسلیم فارغ اندازیم  
 در میره ظلم فراوش طبل زیر تسلیم  
 بعد بقاعد و اعتدال فصل تسلیم  
 شود پس می موج زمان حال تسلیم  
 که زده بدل سعادت بهام و تسلیم  
 تمام نیست چو اندیشه در دماغ کریم  
 چنان غریب که طامع بر آستان کریم  
 شود با دل محبت دل کشنده کریم

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

قصیدہ و دو مطلعین و مدح جاغمانان قصت  
 زید و گردیدہ بر یکدیگر چو یک کار جان  
 کسی کو کہ معنی اس سرخورد را بوی حسد  
 ز نایب عیارت پیش از آن کی بیانی  
 تو سلطان غوری و گنداقس بد تو  
 دشمن شمر شمر و در آواز برتران  
 ز نصرت شاد تو هر که نمی گرد دل گرد  
 عرب ای بی بر سر کنست ز نعل نیل  
 نیز نگاه منی میان شونا ز استغنا  
 زبان از شک منعم بجای سحر نشان

[illegible][illegible]





[illegible][illegible]

<p>             پدر دیش شامی خانان کنی آری              و عامی بر سر جت اندیشان میکویم              تیز ز پیش خلقی پسین اینی ماکو           </p>	<p>             خوشامگوز آروشی شست و دیان              کرباب آفشان آتوبان سلطان              کرباب اینچه خرق ایشو جان           </p>
--	--

ورماح میرزا فتح

از کلبه انک پریشان میزنم  
 جمله گل بهرین بستند و من  
 درین بهر خار خجسته می خورم  
 چون گرم از ریشه دل می کهرم  
 بیخه میخا ز بهر دارم و در سال  
 سکه لذت و دو تنم یک نعت دل  
 آن خستایلم من که فضل کس در  
 آن چرخ کشته ام کرد و گرم  
 و شاد عالم درویشیم  
 بے جرم را در حسرت میروم  
 را که کوس بسند او از کس  
 بپایان خیر در دم هیچ روز  
 بجز بدیم کوا در فصل حسی  
 در گلشن جنت فغان  
 می دزد و دزدای خوشچکان  
 بهر دو دم و دو مناسات  
 بهرستان می نزمیندم بے

انکستے و رعد لیبان میزنم  
 سر پر یو ارگستان میزنم  
 بر سر هر نیش جولان میزنم  
 بام زهر از شیشه جان میزنم  
 مرچا بے گو که آسان میزنم  
 بر متاع صد سکه ان میزنم  
 بر دامن دست ممان میزنم  
 آتش امد آب حیوان میزنم  
 قهر بر پائین نسرمان میزنم  
 دست عجزم چاک دامن میزنم  
 برف را از بام لیان میزنم  
 از حر کما سے شران میزنم  
 بر سر از شاخ عریان میزنم  
 نفقه در کج زودان میزنم  
 دشمن چون بر عود افتان میزنم  
 تیشه بر پاسے ایمان میزنم  
 شیشه بر شک ایشان میزنم

[illegible]





[illegible]

سن که از کمال نظام روزگار  
 گوش افلاطونی از یونان زمین  
 در شب جوید کسی در گوش و  
 کان لایت مولد در شورش  
 میر ابو الفتح آنکه لوح و اشش  
 در طبعش می گنم یا غنم  
 نام جویش می برم با شند  
 نایس حشش بچو آن زنت  
 راکب رایش بیدان را ند گفت  
 عقل میگوید کل ایجا داد  
 عشق میگوید میر حبیب داد  
 گفت بجا شش هر برین شش  
 گفت جویش سیم در دروگان  
 اگر گمی گوید بد و رانش که سن  
 باز دارا ساید کردی بر سرم  
 اندر او بر نم خود جا داد  
 آشیات آموز من لطف گوشت  
 گوش کن کز بام حیت صبح و شام  
 چشمه نور است چشم فطرتم  
 ابرارم گوهر در زنده  
 هر کس که زیاع طبعم شکفت

نقشہ بر لوح امکان میسر نم  
میسر ہم در ملک گیلان میسر نم  
این نو از عود بران میسر نم  
کاش از ماشن جوان میسر نم  
بر سر افام و از بان میسر نم  
و صفات بان رفوان میسر نم  
بر ذل و ریائے عمان میسر نم  
آفتابم گوست چو کان میسر نم  
و هر مید نیست جولان میسر نم  
بر سر تقدیر امکان میسر نم  
بر داغ پیر کفان میسر نم  
چاک در افلاک دار کان میسر نم  
سکہ بر پیشانی کان میسر نم  
بر صفت اعدای چوپان میسر نم  
خندہ بر خورشید تابان میسر نم  
تکیہ بر دیوار احسان میسر نم  
طنین بر حسن ولی جان میسر نم  
جلل نظم آراے شروان میسر نم  
خندہ بر کحل صفایان میسر نم  
تیشہ اندیشہ بر جان میسر نم  
بر سر غلمان و دودان میسر نم

[illegible][illegible]



<p> نور حرمی دان ال سده ایهات کوش  دیده نوین نمود کیر سده بزمین  ما تبا بیا بشوق پا بوست ل خود بوز  چون در دیده محبت مطلب کفست و دل  آسان از زیر است کویه کمالی کمال  طوفان کشت کافران آل در راه قبول  حکمت هم در گوشه زندان جان طاعت  این خم محرمی اندوز از بایون کسوت  گره سیر اسانها از نظام افتاده است  چه خبر خود را عطار زنده نموده هم کرم  اخر مؤمنان گر عطار غنیمت پس کیستم  صفت فرستادم از دیوان طهرت و نگاه  نمونه ستاده ام ترک فلک است کرد  ان کیش عرفی عنایت یابید خود بخ  زین کوی تلخ و چشمه کوشش و جوی  لا مکان سیر افتابا عالم آرا سیدان  از دامن صفت که آذر آتش کون مکان  عالم و جا بل شد از بزمین سوال گیر  دیده و در کشت شناس بر بصر در قیاس  میکنه حکم انداز علم و کسب بزم  گفتن این داند و اندوه و خاکست </p>	<p> انکس لک نیایا هرگز چشم نموب  بساید و آفتاب ترک است چو دما  تا ز بهر نمره نکست آورد درین کتاب  تر زبانی چون سنان نکست اند و جوا  چه بر کمال اشانت کویه کمالی کمال  سودایت کمال آل در راه قبول  ورود و در غنیمت اما غنیمت داند خطا  پنجه نوید از همان و دیگر محرم اندک  از چه رویم عطار در جاده از آفتاب  در هر خندش لب لب با جود زرد و کما  آسان از زیر ان دریل درام کتاب  شاه و سبب طبع از دیوان نکست و نگاه  سند و کمال ایارب که آواز این رخسار  هرگز ز پیاسم لاف جنبها صواب  پس ایملک طاعت که در و در و شد و تاب  ایک باغ صفت از غنیمت گیر کتاب  از هر صورت معلول آشی را و صواب  این یک از کمال ایمان ان که علم کمال  نقش این بر لوح سنگ است ان که علم کمال  سوکمان کشاده مید ما کرم کتاب  هم ز عرفی کشف شرف آفتاب و صواب </p>
---	--

این کتاب از کتب قدسی است که در این کتابخانه موجود است و به جهت حفاظت از آن و جلوگیری از سرقت و هدر رفتن آن به این کتابخانه منتقل شده است.

سود و از این کتاب به جهت حفاظت از آن و جلوگیری از سرقت و هدر رفتن آن به این کتابخانه منتقل شده است.

کشف کفر آفتاب به عرفی صواب مدینه که در این

از قیاس این شیوه دارا انداخته است  
 این شش سر با عوام الناس که بهرین هم  
 آن مهندس کش نظر از محیط عالم را  
 گرفته گفته نام مدح اندرین هم آورده  
 جلوه زنده و توهم دانی که این خنده هم  
 و تجارب میکند هم فاش میکند که گویست  
 و شما را که شمره واجب را و او هم بریا  
 آفتاب مطلق خود را در کنار آفتاب  
 عمر انداخته شکی نیست را بهرسان  
 عیش میراث جوانی مذکر گشتان نه  
 مجلس را در بر و قوال گوشت از بدو مل

<p>کود را بدید و رجا ب و باز کشاید نقاب                  و زهره حسن آفتابست عالم را و رجا ب                  واده آفتاب که شب هر دو طلوع است آفتاب                  جابجای آن دار و در خود را بخت و بخت                  خنجر صلیق است که کان کند و کتاب                  میلو لایح آفتاب جمل سوز و طم آفتاب                  این جهان دفتر تیر تب و سماهی تیر تب                  بافتار دوزخ بر دور کا کا و اختلاب                  همه اقبال تو تو فوین بقا را بر کتاب                  داری هباب تم بر سر لب آفتاب                  آیدارت از میان بخوست آفتاب</p>	<p>از قیاس این شیوه دارا انداخته است                  این شش سر با عوام الناس که بهرین هم                  آن مهندس کش نظر از محیط عالم را                  گرفته گفته نام مدح اندرین هم آورده                  جلوه زنده و توهم دانی که این خنده هم                  و تجارب میکند هم فاش میکند که گویست                  و شما را که شمره واجب را و او هم بریا                  آفتاب مطلق خود را در کنار آفتاب                  عمر انداخته شکی نیست را بهرسان                  عیش میراث جوانی مذکر گشتان نه                  مجلس را در بر و قوال گوشت از بدو مل</p>
--	---

در مدح میراث الوافتح

<p>عید تیر از رحمت همایون باد                  نذر دوزخ و شب تو مر چون باد                  استینت کلاه گردون باد                  شتر سینه فریدون باد                  جوهر دشنه شبنون باد                  به لب غامه تو مقصود باد                  از غم حسنه تو میمون باد                  لوح محفوظ نیست مفتون باد                  عقل فعال نیست مشغول باد</p>	<p>صاحب عید بر تو میمون باد                  هر تپش که کلاه تنیت است                  استمانت بنهادر دور است                  هتاع حصول شوکت تو                  انقطاع حیات دشمن تو                  هر شرابی که در غم انباشت                  هر شکرایی که در جهان عطاست                  علم بر عظمت تو مفتون است                  صورت از بینش تو منوگست</p>
--	--

از قیاس این شیوه دارا انداخته است  
 این شش سر با عوام الناس که بهرین هم  
 آن مهندس کش نظر از محیط عالم را  
 گرفته گفته نام مدح اندرین هم آورده  
 جلوه زنده و توهم دانی که این خنده هم  
 و تجارب میکند هم فاش میکند که گویست  
 و شما را که شمره واجب را و او هم بریا  
 آفتاب مطلق خود را در کنار آفتاب  
 عمر انداخته شکی نیست را بهرسان  
 عیش میراث جوانی مذکر گشتان نه  
 مجلس را در بر و قوال گوشت از بدو مل

از قیاس این شیوه دارا انداخته است  
 این شش سر با عوام الناس که بهرین هم  
 آن مهندس کش نظر از محیط عالم را  
 گرفته گفته نام مدح اندرین هم آورده  
 جلوه زنده و توهم دانی که این خنده هم  
 و تجارب میکند هم فاش میکند که گویست  
 و شما را که شمره واجب را و او هم بریا  
 آفتاب مطلق خود را در کنار آفتاب  
 عمر انداخته شکی نیست را بهرسان  
 عیش میراث جوانی مذکر گشتان نه  
 مجلس را در بر و قوال گوشت از بدو مل



در منقبت امیر المومنین علیه السلام  
 بر پیشانی کیسه سواد و دناش او  
 آفتابین باد بر طبیعت کن  
 رو سے فیض تو نیز نگهگون باد  
 می ندانم که گویش چوین باد  
 تا حد امتناع افزون باد  
 جادو دان با عیب را کینون باد  
 کاف کن منفصل تر از لون باد  
 سایه پرور و لطیف همچون باد  
 در منقبت امیر المومنین علیه السلام  
 ای بارگاه کیت گونید بر هر کما  
 متعارف بند کرد و دست نه بر جا  
 آورد و گوشوار مرصع شود و عرش  
 نو سایه اش لباس سید کرده از علو  
 از بسکه نور باره اندود و در پیش  
 سر کشند و نسیم هوا بر حرم او  
 محبت ساق مراد که بر این پیر  
 گفت که عرش نیست نه حاجت ملک کن  
 شری کن به عرش به کرسی نه باره  
 این بارگاه و سلطنتش است  
 آنجا که کلفت او ملل کیست  
 و چون از جلاست نعم و شعور او  
 کما فی سطح عرش ضعیفش اما  
 تا او بنین در پیکر آن طائر قیاس  
 کرد و سی طوشان بستند بالاس  
 کی کرده نور مهر زانند و بی لباس  
 بر نیزه زار سیم آورد و عطا  
 سر قشش نه و هم نشان او و قیاس  
 گفتا فعود با کد ازین طیر و دنا  
 گفت بصیرت چون زن آیه اشبار  
 یعنی علی جهان معانی امام ناصر  
 نور و لود لباس طلاست از شمار  
 کیفیتی که کرد و قضا نام آن نما

در منقبت امیر المومنین علیه السلام  
 ای بارگاه کیت گونید بر هر کما  
 متعارف بند کرد و دست نه بر جا  
 آورد و گوشوار مرصع شود و عرش  
 نو سایه اش لباس سید کرده از علو  
 از بسکه نور باره اندود و در پیش  
 سر کشند و نسیم هوا بر حرم او  
 محبت ساق مراد که بر این پیر  
 گفت که عرش نیست نه حاجت ملک کن  
 شری کن به عرش به کرسی نه باره  
 این بارگاه و سلطنتش است  
 آنجا که کلفت او ملل کیست  
 و چون از جلاست نعم و شعور او  
 کما فی سطح عرش ضعیفش اما  
 تا او بنین در پیکر آن طائر قیاس  
 کرد و سی طوشان بستند بالاس  
 کی کرده نور مهر زانند و بی لباس  
 بر نیزه زار سیم آورد و عطا  
 سر قشش نه و هم نشان او و قیاس  
 گفتا فعود با کد ازین طیر و دنا  
 گفت بصیرت چون زن آیه اشبار  
 یعنی علی جهان معانی امام ناصر  
 نور و لود لباس طلاست از شمار  
 کیفیتی که کرد و قضا نام آن نما

در منقبت امیر المومنین علیه السلام  
 ای بارگاه کیت گونید بر هر کما  
 متعارف بند کرد و دست نه بر جا  
 آورد و گوشوار مرصع شود و عرش  
 نو سایه اش لباس سید کرده از علو  
 از بسکه نور باره اندود و در پیش  
 سر کشند و نسیم هوا بر حرم او  
 محبت ساق مراد که بر این پیر  
 گفت که عرش نیست نه حاجت ملک کن  
 شری کن به عرش به کرسی نه باره  
 این بارگاه و سلطنتش است  
 آنجا که کلفت او ملل کیست  
 و چون از جلاست نعم و شعور او  
 کما فی سطح عرش ضعیفش اما  
 تا او بنین در پیکر آن طائر قیاس  
 کرد و سی طوشان بستند بالاس  
 کی کرده نور مهر زانند و بی لباس  
 بر نیزه زار سیم آورد و عطا  
 سر قشش نه و هم نشان او و قیاس  
 گفتا فعود با کد ازین طیر و دنا  
 گفت بصیرت چون زن آیه اشبار  
 یعنی علی جهان معانی امام ناصر  
 نور و لود لباس طلاست از شمار  
 کیفیتی که کرد و قضا نام آن نما







[illegible]



منزلها بحسب نصیحت ارج  
در سخن دریا ریخته من از کف  
خوش عرفی ازین نمناشی زان  
روز حکمت اسرار قدس جلوه دهد

که بر مرست کردن او این شعر در کشتای  
بزرگ و خردم چشم نه زل بین گشتای  
لب ترا و بلبیل به آفرین گشتای  
در مدح خویش لب عقدا آید گشتای

فردوس الکبریا

سنادوی است بهر کو که بخندد اس عوام  
فغانی عالم سستی نغمه تنگ آمد  
چو که رفته گیتی سگافه شد از انسان  
فغان سناوه بکاظم را به معجون  
شاست دل طفل در شب نوز  
چرخه ویرجه امکان نبرد و صورت  
هم از تیغ امیدون اس شاد تیغ  
بگوش عارضه صورت عدم سیه زو  
و اتفاق طبائع در آشیان وفاق  
نیایداد و نهن باز کینفس بیرون  
و نهایت شفقت سیر میکند ناخن  
رنجوبش از گریگان ہی شود و بهار  
را نه در کف عافیت قرار گرفت  
و را از شدت غم منتقص کند فقر  
بناگ هیبت و از فقر و صلابت او  
ماز شام نه از پر کلوایع مسرق

می نشا طلال در شراب نحصه درام  
 مشا به دل عاشق مشال چشم لایم  
 کرد بهار خط کلک جان نسیم اندام  
 که بر ساقش گون رنگ رفته بودام  
 نشا ط خاطر صاعم صبح عید صیام  
 چنانکه عارضه رشید از شکاف غمام  
 نهاده پهلور است بنجر آبگاه نیام  
 به چشم حافیه میل فنا کشید ایام  
 شود به طعمه شاهین بزرگ بچم  
 در بان کبک طبع لباس طرفه نیرام  
 بغرم جارش عینای جوان مضار  
 چون فوسه کج شود از باد بر تن احرام  
 چنانکه در دل عاشق نگار سیم اندام  
 زمانه را بکف صاع شاه او در نام  
 فلک فکند عیان صبا گسته بهام  
 بزمک لاله بود و دل حریف از زرق نام

[illegible]



باشد حال تو شایه که تو امان شوی  
 و دوم آن جا که تو آن سال که در پیش  
 درون پنج جا که تو هر ماه بود  
 نرمان خاد و در آن وقت که تو ایست  
 از دهم نشت نصد و اقامت تو شست  
 هر وقت که تو در راه پیش فلک میزنی  
 بعد از آن که تو که کل خرم میجو خوال  
 فلان که در راه و صدای پیشگان شایه  
 شایه نرمان تو چون این قصید بخوانم  
 شایه تو بیا نزد ایسی که هرگز درون  
 همیشه از دم عکسوت پرور میجو  
 بیا و شایه مقصود و جان تو شست ترا

معصیه و ستمانه رشیده اجسام  
 فیه غیر از این یک دقیقه تمام  
 و در قرص آن که یکی نیمه است و دیگر  
 اگر کجاست بین تو و پیش از الم  
 و درون حاو شده پر خون چو شیشه  
 که مکتس قان . پائین قان و در قان  
 بنجون گرگ سیاه است و دیگر نیمه  
 که برورند . با یک یک معصیه اجسام  
 که یک یک نظرم و فیش که نیست نظم  
 با . و ستم افکنه این جامه ز مروت  
 بود و لو اب الواسع قیسه نو بر آیم  
 ادای فعی پیش تو باد اندر کلام

وہ شکایت نکال

سرسے درخند آستان از  
بناو می نیزند در شش جہت یاس  
آتش شری سخاوت بجان بود گیان  
چنان عالم است بر آبی درین عند  
ز قوت آستان چہ مہا نے بیستی  
ہند و زمان کہ آیا بد کہ عیسی  
مجموعہ لو کہ از این تنگہ شستی

کسی گز آب در زمان نثار  
که در وقت نثار در زمان نثار  
نکته کوثر در میان نثار  
که بهر آب در میان نثار  
بجز یک نام فلک و زوآن  
گردون و غیر یک نام نثار  
خزف هر دو صدق عمان نثار

[illegible][illegible]

زبمن این گفت که ای حکیمان از  
 که پنداری زبر ایمان ندان  
 و گرنه بدل حق پایان ندان  
 نفیسم حق در دودربان از  
 که داغ فسق در زبان ندان  
 که چو چادر از دامن ندان  
 که در دوزخ چشمه میوان ندان  
 غم بیکاری شیطان ندان  
 که سکین این ندان و دان ندان  
 چو اسے نفس قوت جان ندان  
 که بدل بشکند تاوان ندان  
 جهان یک قطره بے طوفان ندان  
 کم از حد غول سرگردان ندان  
 که امی شیر غولستان ندان  
 چو بران عید و یک قربان ندان  
 بدست از شکر خردستان ندان  
 که ضم غمت از ان ندان  
 درین معنی سخن تاوان ندان  
 که روح آسایش از حد لائق ندان  
 ز مردم عیب خود پنهان ندان  
 جهان نفسش ز کبر انسان ندان

حد شیم از زبان دیگران است  
 چنان از بزمی شاد است عمر  
 بر این تنگ میبازد فراق است  
 غلط شد راه عشقانه ورنه  
 نیایشی هیچ شیخ پاک و امن  
 کداهی ساد ورنه بر فعل پیچ  
 چنان بزمی یوسفی و گزشت  
 چنان گرم اند و عصیان کنون  
 عمل این و انگه لب نغمه برده  
 مسکات عمل از ارق غنق است  
 چرا دتنه نگه دار و زمانه  
 بدریا و رشتو کامروز و آشوب  
 بیابان طوکن کش هر بن خار  
 بیابان چیت آن عهد و گریز  
 ز آفرانی و ناشکرے حق  
 کے شکریم حق نعمت شاکست  
 لبے و ر شکر چنانہ بداند  
 معاصی باعث تذلان نفس است  
 نیاید ترک این اسامی ز نهار  
 کے کو داند و مغلوب نفس است  
 کہ دشمن چوین بطنش لب کشاید

[illegible]

۱- در هر یک از اینها یک باب است  
 ۲- در هر یک از اینها یک باب است  
 ۳- در هر یک از اینها یک باب است  
 ۴- در هر یک از اینها یک باب است  
 ۵- در هر یک از اینها یک باب است  
 ۶- در هر یک از اینها یک باب است  
 ۷- در هر یک از اینها یک باب است  
 ۸- در هر یک از اینها یک باب است  
 ۹- در هر یک از اینها یک باب است  
 ۱۰- در هر یک از اینها یک باب است

کست کور اند و ترکش تو نم  
اگر مومن بود زنجیر قلاب  
کسی تو یک کس کیسه در گرد اند  
کسے کوئے بد اند منے تو اند  
چون گفتن نکو آید ز عرفی

وئے آهنگ ترک آن ندارد  
وگر کافر بهت ایمان ندارد  
جانا ایزد بخش حیرانند دارد  
به مشق ازل پیمان ندارد  
نکو بشنو که گوش آن دارد

و رهنیت تو که فرزند خاندان

بود و در کرم عدم با طبیعت رابهای  
چند در پرده نشینند غایب و که کون  
در عقد زناست برین برده خنجر  
مری کن که کفر و میسر است و نیست  
این سخن گوش زد و با طبیعت خشن  
ریش گیر و بگرمیور و منگی یکش  
غلق از پرده و پرده و منگی یکش  
فکاس آداده شود بر هر میا کرد  
من بعد از آن که شد همه گشت همه کو  
میس و راید بر کمر کز نش نام زوم  
بعد از آن گشت و طمشت و شام  
ناله الحمد له آن و عدد و بیایان آمد  
و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن  
و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن

که خود بر سرش استاده هیئت برک  
مهر می نیست مگر سحر شوی پرده گشت  
نه مراد و مسکن او در برین زند  
حاشی کن تو که توفیق گشت و کس  
عنده زو گفت که و در کمرش را بکا  
تا بعد یک شوی و حساب تو ملک است  
بله جوهر غلبه و هر می و کج است  
آن کی حله طراز آید این طایه سا  
بر سر حله ارکان هم از خلوت یک  
او کشد بنده نقاب من من بند بکا  
لب لب گشتی اگر باز کنی وار و بکا  
چشم زو کاه و آد و هم بار خدای  
آدم زو بر و برین بر کی بسع حدای  
گفت که کرم شوی و شیک هم می آ

و در کرم عدم با طبیعت رابهای  
چند در پرده نشینند غایب و که کون  
در عقد زناست برین برده خنجر  
مری کن که کفر و میسر است و نیست  
این سخن گوش زد و با طبیعت خشن  
ریش گیر و بگرمیور و منگی یکش  
غلق از پرده و پرده و منگی یکش  
فکاس آداده شود بر هر میا کرد  
من بعد از آن که شد همه گشت همه کو  
میس و راید بر کمر کز نش نام زوم  
بعد از آن گشت و طمشت و شام  
ناله الحمد له آن و عدد و بیایان آمد  
و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن  
و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن









۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

المجرور ذوالابن شد۔ ع پر منبر  
 عزت و تہ کو شش و آب بند  
 کو کج و دیکھ سوال می کن  
 عارفی چه کنے بہ توبہ نازش  
 از توبہ مستحضر تا مگر دو  
 منور و شش کہ تاب از تہ  
 شست کہے سے سہی کہ کردی  
 شش سال ز نفس مضیت زار  
 سی سال گشتہ عجاالتش کو  
 بر توبہ مدد و کیستہ اجہ  
 دین بس کہ با ستین حیرت  
 ماتوبہ بہر دو دست گیریم  
 این بس کہ دال ماکو دو

و از هر چه در کتاب تو  
 با هر که گفت خطاب تو  
 من کرده ام از حساب تو  
 چند ار که شد از حساب تو  
 بے مغز تر از حساب تو  
 ناگو نشود شد از حساب تو  
 از آب و ن و کلاب تو  
 اکنون و بدشش از حساب تو  
 گیرم که بود و صواب تو  
 تا بگذرد از حساب تو  
 راند ز رعیت تو با حساب تو  
 و ز ما کند از حساب تو  
 و در کشمکش حساب تو

ورفت	چاپ
------	-----

و شمع لعل کردم جان شیرین  
تو آن جزو شدن دلم و دل کورا  
کیکه از بهر تو شمع او میزد  
و میکه شوق لب او دلم بچوشت  
و بسکه شوق ستر تم ز خون من  
و نهوس دور دلم بچوشت و این  
راز شد راز لعل عیم او شاید

نه و در ده گنجی گمان و شیرین  
بر جوش جان و بام و کاش و شیرین  
بکام و آتش نمان و شیرین  
ز ناله اغم و دهن گمان و شیرین  
و جان تیر و زبان و شیرین  
خود گمان و او در کاش و شیرین  
کز هر در دهن نمان و شیرین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى بن جعفر الطوسي

*[Handwritten signature]*

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]





مجلس شورای اسلامی  
در جلسه مورده ۱۳۳۵/۱۰/۲۵  
در خصوص درخواست آقای  
دکتر محمد علی...

موسىٰ بن جعفر بن محمد بن اسماعيل بن ابي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنظف بن قصىٰ بن كلاب بن مره بن كاهل بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانه بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان بن فہر بن مالک بن النضر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرکہ بن الیاس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان

شود که بعنوان نامه صفتش  
 در هر ضمیر تو پاک از عبودیت و خطا  
 بساک صلاحت اندیشی قضاوت  
 حدیث روشنی مهر با ضمیر تو هست  
 چو مهر ماهش بر از رشک رای تو  
 سرمه قاده بصد ریخ زین سد و سرم  
 زبان زمان بسجا وجودی پریم  
 چو خلق و رای تو آتش فروز و شمع  
 و سیکه آهوی خلق تو ناله اندازد  
 ز صحن عهد تو شکل کو کعبه خواب  
 شود جاده تو در رنگناغم مردم  
 چو گل جادو بر ارقام هندسی مکنه  
 فلک ز سیم تو بار و زگار یک است  
 سرعای سیم ازاد جعش شد  
 ز فتنای زمین زمان تها باد  
 ز فتنای قضاوت و رمیا باد

حدود او بقتصور نوشته چو بجا  
 چو زمره ملکوتی ز غلطی و ساهی  
 قبول درو تو احکام امر و ناهی  
 بصدق و کذب چو تمیلا و مافوی  
 بشنیده گفت ز بهی ای گرای  
 تر کسی شد مار و تو نو و چه می گاهی  
 نو بهر عشت اندام و پیره کااهی  
 سر که دو و کند عینری شر کااهی  
 هجوم عطسه بگیر و ز ما تااهی  
 شود نگاشته از شکلهای اگر کااهی  
 نراق نامه تولید گیر گنااهی  
 بدون صفر کن پنج فر و چااهی  
 چو پاکبازی عین ز ناتوان بااهی  
 در آستان جلال تو کرد و کااهی  
 منافقان ترا بر کسالی و مااهی  
 موافقان ترا ساز مالی و طااهی

در مخرج اکبر نشاء

کجا بحسن بود با تو هم نشان نگر  
بعشو باج گرفته ز بوستان افروز  
نوازش تو ببار و ترن عشو و نرگ  
خمارستی خود را بغزو تو فروخت

تو چشم عالمی و چشم بوستان نرس  
اگر چشم تو بودی کشیده آن کمر  
در پشت پای بزرگ در این میان کمر  
و گر نازد متاع عیش و دکان نرس

[illegible]

در اندک عالم با صواب اقامه  
و تفتیش آراء است ۱۲  
اشعار عرفی ممتاز قبل از ذکر  
آدمین بیت که در کتاب  
قد تو فخرستی خود را  
تا ذکرش کردی با کرم  
ز کرمی نیست یافته  
که شکرش



[illegible]

اگر ز رنگین یافت بوستان نرگس  
ازین هفت شد مقبول آستان نرگس  
ز جمل نشان بخود سادگان نرگس  
رجام لاله که شوخت ناتوان نرگس  
نهاده بر سر هر سوی آستان نرگس  
کشید تعفه بگرد و گردان نرگس  
اگر ز روی چمن دید و دیان نرگس  
دل نمان زد و چنگ باغوان نرگس  
که ست شد متولد به بوستان نرگس  
نهاد و دخیل لاله ستروان نرگس  
فرگذاشته پستان چو دایگان نرگس  
اگر چه ساخته خورشید را عیان نرگس  
که بے نیتا بود چشم بوستان نرگس  
سمند بادوزر و بنبر و سان نرگس  
نرشی کان شعبه و دستان نرگس  
کند شعبه و تقلید آسان نرگس  
که گرفته ز بر جیس طایسان نرگس  
رساند بر در و در و کاروان نرگس  
که گنج سیم و زرشمید از زبان نرگس  
کش افشاده ز سر غز و دایان نرگس  
که چشم و دونه بر من بوستان نرگس

شاد و شیرین مندر پر چنگا که بشت  
 کرد و بر می از شرم ز زمین بپند  
 بیا آمد و سترخ زور بر کف  
 گشت شراب گشت شربت نبشته خورد  
 بختس لیلی باغست لیک عبود ار  
 عروس بکله باغست از حریر پیید  
 ز بان لعل و سون ز کا چون کشید  
 ز کا کرد بکله هر توجع عوی حسن  
 بهما و خون خوشتر از رحم گرمی بود  
 ز بسکه نیست خبر از لعل شاد و از ستی  
 بر او لعل نبشته ز غنچه سپیدار  
 چنین سایه بنبل خبر از شب دارد  
 کش ز هر سر و شعله لیک لایع مجبست  
 و اسباب چمن است بهر چرب خزان  
 لباس خضر پوشید و طلاس بازی کرد  
 سحر کرد و در گردون شجاعت ابدار  
 کس نمید به عالم قاش نور نشان  
 چو غنچه کبک پراز زر گویا حسن کردگر  
 مگر بدین احسان شاه از دچمب  
 خیال کبر و لش سایه بر دماغ افکند  
 گزیده حشمتش به باخوان راست

[illegible][illegible]

سخت و آزار دهنده  
بسیار است و اینها را باید  
در میان مردم پراکنده کرد  
تا از آلودگی و آلودگی  
دور بمانند و اینها را باید  
در میان مردم پراکنده کرد  
تا از آلودگی و آلودگی  
دور بمانند

بسیار است و اینها را باید  
در میان مردم پراکنده کرد  
تا از آلودگی و آلودگی  
دور بمانند و اینها را باید  
در میان مردم پراکنده کرد  
تا از آلودگی و آلودگی  
دور بمانند

در یکدیگر و در میان یکدیگر و در میان یکدیگر  
آفریند و اینها را باید  
در میان مردم پراکنده کرد  
تا از آلودگی و آلودگی  
دور بمانند و اینها را باید  
در میان مردم پراکنده کرد  
تا از آلودگی و آلودگی  
دور بمانند

سرمه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

بسیار است و اینها را باید  
در میان مردم پراکنده کرد  
تا از آلودگی و آلودگی  
دور بمانند و اینها را باید  
در میان مردم پراکنده کرد  
تا از آلودگی و آلودگی  
دور بمانند



این کلام را در هر روز بخواند  
 و در وقت حاجت بخواند  
 و در وقت غم بخواند  
 و در وقت شادی بخواند  
 و در وقت غم بخواند  
 و در وقت شادی بخواند  
 و در وقت غم بخواند  
 و در وقت شادی بخواند

هر که هر که برکت از معدن خسر  
 صد برده صلحت یکی از برتر  
 کوخت آنکه منفعل آید پیج و من  
 از بس هجوم حاشه و در بکاغوش  
 یک غدر باشد بطلان گریبان کفر  
 آینه اصالت خورشید و کان شود  
 در مضر فیک راه را بر افکند غرض  
 هر شب فراغ کند هر یکم طوط  
 تا خواب عافیت نه بد خوب نیست  
 همچون جنت اگر گهر سوده بایش  
 گر شاد بهوس کند آنگه لبری  
 غزن بد بخشم و این کرم هنوز  
 هر که که جیب دل بداند زود دین  
 خوشترید را بلوکه در آید بر دهنم  
 هر که که آورم گل روی تو خوشتر  
 هر که که ناکه کنم از اشتیاق گل  
 اسی طائران جنت سدره نمکینند  
 او مهر شاد باش که گوهر کمال نیت

بر دانت کرده باز بعلن آدم  
 ترسم که شک بنام کرون و کرم  
 با آفتاب دست بگردن در آدم  
 خود را نیافتم که بچوشتن در آدم  
 صد لاف در میان مبرین در آدم  
 پروانه گهر که بختن در آدم  
 امید رشک سرتن در آدم  
 تا خوشی را حلقه شیون در آدم  
 از نرم گاه قنده با من در آدم  
 یا قوت آفتاب به مان در آدم  
 رویش سیاه کرده بر زنی در آدم  
 ترسم که سر بر اندازن در آدم  
 زمار بهر خیمه بسوزن در آدم  
 زان پیش کین کند بگردن در آدم  
 گلشن نزاره دیده وید من در آدم  
 شیون را بلبلان تو از من در آدم  
 کان عند لیب قدین گلشن در آدم  
 اکنون سیاه شود که بخشن در آدم

در هر شب بخواند	چون وصال یار یزد و خیر و شاد
نوبهار آمد که افشاند چون یار گل	کرد بی غرت بهار خوش بهار گل

این کلام را در هر روز بخواند  
 و در وقت حاجت بخواند  
 و در وقت غم بخواند  
 و در وقت شادی بخواند  
 و در وقت غم بخواند  
 و در وقت شادی بخواند  
 و در وقت غم بخواند  
 و در وقت شادی بخواند











۱- در صورتی که در این مورد هیچ گونه اطلاعی نداشته باشم  
 ۲- در صورتی که در این مورد هیچ گونه اطلاعی نداشته باشم  
 ۳- در صورتی که در این مورد هیچ گونه اطلاعی نداشته باشم  
 ۴- در صورتی که در این مورد هیچ گونه اطلاعی نداشته باشم  
 ۵- در صورتی که در این مورد هیچ گونه اطلاعی نداشته باشم  
 ۶- در صورتی که در این مورد هیچ گونه اطلاعی نداشته باشم  
 ۷- در صورتی که در این مورد هیچ گونه اطلاعی نداشته باشم  
 ۸- در صورتی که در این مورد هیچ گونه اطلاعی نداشته باشم  
 ۹- در صورتی که در این مورد هیچ گونه اطلاعی نداشته باشم  
 ۱۰- در صورتی که در این مورد هیچ گونه اطلاعی نداشته باشم

مرغ جانش بر پرشیر جسم  
 بگذراند چو رشتہٗ خاکش  
 عدل اور ابدال نوشردان  
 این بنیو کے کو تشا پد  
 منطقه و شمش ابلب پر  
 آزار دے بود جائے غم  
 وطن آستان جاہ تو باو  
 جفا طشش مجر فیض را ببر  
 ہر کرا لطف او بیات دہر  
 نصیب راروی نیت او مرا  
 اپنے عیار حریم حرمت تو  
 پذیرش مہر و شش و لیک  
 زبان غم نہ در گلو گریہ  
 گریہ از شوق دیدن خورشید  
 شاخ گندم کہ دید و خوشہ زر  
 گریہ و غم و اشک گدازش  
 ہمو آشست پنجہ خورشید

چهارم شش در حرم خاطر شاه  
ماه منتخب بود چه یسرن

از این کتاب خوانا و در دسترس است



















خط نشان شود را بر طاعت او بر کرد  
 ایستادی که یک گرمی حیات تو  
 بگری باد تو جوید برمانه نسبت را  
 اگر دینی به نسبت عثمان نظام امور  
 عولان یک کاسه ای تو اسه نظرت  
 نداشتند برای نموندورت و هر  
 مصلحت عالم جاها تو دارد آن نسبت  
 دینی حال چه غفلت به بحر خمیر زند  
 اگر طبع تو تحمل از بودی سکه  
 دل سیاه بدو سکه ترا اگر گویند  
 برون روز دنیا عمر پیشتر نشانک  
 فروغ شعله قدرت زنده چو در ارم  
 بزود تر کایت نام عثمان حسنی را

شود چو آب و آید بر زینتی رنگ  
 بر روی بینه شایسته او کونک  
 ز نور و سیاه کنه عاود و لباس تنگ  
 رو و چشمت ز رنگ سری طبیعت سنگ  
 کنه مشاچه از لغزه صورت یک سنگ  
 جهان جاها ترا سیزد و چون زینت  
 که بر شکوه آتش نیست و از رنگ  
 که بعد از این کند نور تو در رنگ  
 عروس عالم شمس به موجی زینت  
 که لبی ز سپهرش بود بیات نیک  
 زو فیکه دانه آسمان بگرد و رنگ  
 بچشمه سار بر آید سنده از زینت  
 که بهیبت تو بر بایزد وی اعدا کس

فوجہ حال نفوس انسانیم

شکست انگشتان بنور دهانی  
بدری که چو دار و در مانند نیست  
خواب که بدو چلی و خانق از نوش  
اگر در آینه بینی ز شرم زشتی خویش  
رماند بر کز آبروت بید پر سامان  
چو ز غلطه دار و آبستین ز سمار

[illegible]



اُسے دل رات بیکہ کہ اڑے شرم  
 اسی ستم دوست کز در خطا  
 اُسے غلط سیر ز روضہ قیسم  
 اسی غم کی ہر جلوۂ خویش  
 کوشش کن تا بگویمیت ازب  
 آدمی باد کون معنی لیک  
 صورت مانہ وقف پاکو سے  
 آدمی مست لی ز استعداد  
 آبرو نیک تشنه اش کماست  
 گنہگار تکیہ صلیب شکست  
 چرخا بنویہ جو بس ویدے  
 چرخا بنویہ آبرو چیدے  
 باے عزیز دنیا و کبر و ریا  
 در مقامے کہ روح مے لغز  
 چکر از طبع ہرزہ سر بزد  
 تنہا بہر شہرت انگیزی  
 غلط شہرت سیلانے  
 لغزہ زہرہ سوزان و گزان  
 ہر چہ جبریل در نہایت گفت  
 ہر چہ برداشتی ز کعبہ قدس  
 رکت برکت ابو حرم داود

بعضی فیض ثرے فرستادی  
 بعضی ق بلغم فرستادی  
 بعضی فنا فرستادی  
 بدو عالم مرا فرستادی  
 چه گرفتے کی عمر فرستادی  
 بعدم زود و آخر فرستادی  
 تنگ مردم گیا فرستادے  
 روح را ناشتا فرستادی  
 بہوے ہو افرستادی  
 پشکنج دوا فرستادی  
 پقیص رجاء فرستادی  
 بزین عطا فرستادی  
 بزرگبریا فرستادے  
 عشق را بے عطا فرستادی  
 بیش ارض و سما فرستادی  
 بشال و صبا فرستادی  
 بدیار سبا فرستادی  
 بسہیل و سما فرستادی  
 بمنان بر ملا فرستادی  
 بہ صنم خانہ فرستادے  
 در دم اثر دلا فرستادی

اے دل را تبرین کہ از عشق  
 ای ستم دوست کز در خدام  
 اے غلط سیر کز در قدیم  
 ای غریبیکہ بہ جلوہ خویش  
 کوشش کن تا گویت آریب  
 آری ای داد کون منے لیک  
 صورت ماند وقت با کردے  
 آدمی مستلی نہ استعدا  
 آری ویکہ تشنه اش ملک است  
 کشتہ ریکہ صلہ شش شک است  
 چرخ پیوہ ہوس دیدے  
 چرخ پیوہ آری پیوہ دیدے  
 باے عجز دنیا ز کعبہ وریا  
 در مقامے کہ روح نے لغو  
 ہر کہ از طبع ہرزہ سر بزد  
 تنہا بہر شہرت انگیزی  
 غلط شہرت سیلانے  
 لغو نہرہ سوز لاف و گراف  
 چرخ جبریل در نہایت گفت  
 ہر بہرہ برداشتی ز کعبہ قدس  
 رکت ترکست از مردم دادند

بکفیف ترے فرستادی  
 بمضیق بلا فرستادی  
 مسیر فنا فرستادی  
 بدو عالم مرا فرستادی  
 چہ گرفتے کجا فرستادی  
 بدم زدودہ فرستادی  
 تنگ مردم گیا فرستادے  
 روح را اشتہا فرستادی  
 بہبودے ہو فرستادی  
 بکسج دو فرستادی  
 بقیص رجا فرستادی  
 بزین عطا فرستادی  
 بدر کبریا فرستادے  
 عشق را بے عطا فرستادی  
 پیش ارض و سما فرستادی  
 بشال و صبا فرستادی  
 بدیارسبا فرستادی  
 بمسبل و صفا فرستادی  
 بمنان بر ملا فرستادی  
 بہ صنم خانہ فرستادے  
 در دم از دبا فرستادی



در دوائے که از تو ماور شد  
 به شکر که در دم نیاز سے بود  
 چون نور صبح اول خیزید  
 شمس ایسان خاند روشن  
 آفتابید آمدت شباب حیات  
 ایک آب و موائے عاریتی  
 آن جواهر که دشتن از رو  
 هرگزت دین نبود آن که بود  
 آن روان شو که شمس غایب میش  
 در دمایم کنه و گز نفرین  
 دے آخر که دے این نام  
 تن زخم بے فروتی نه کنم  
 ای که خود از شاه راه جواب  
 نه که دے شفاعت خود را  
 اورے که لطافت نعلش  
 ناک از محل نعت او چلک  
 سے که بر دی نیز و مهرش  
 سے که از مایه سعادت نایش  
 سے که از هستی شیر نیش  
 سے که بر بان مغربش صد دزد  
 سے که اعاشش که بکوبش لمن

بحساب قصافرستادی  
 چه گریبان مافرستادی  
 به چهران فافرستادی  
 بحسرم ریافرستادی  
 بلیان فافرستادی  
 هم بر آب و موائے فرستادی  
 چه بد را بقافرستادی  
 که چه گروی که فرستادی  
 خوش بیا ز نوافرستادی  
 برگ و درخ رسافرستادی  
 بد و عالم چسرافرستادی  
 که شفیق از بکافرستادی  
 بر و صد خطافرستادی  
 بلب مصطفی فرستادی  
 قدسیا فراغ فرستادی  
 علت انحنافرستادی  
 مس بر کیا فرستادی  
 سایه بخش همافرستادی  
 بکافات لافرستادی  
 به شوق خدا فرستادی  
 سوئے سخت الکری فرستادی

در دوائے که از تو ماور شد  
 به شکر که در دم نیاز سے بود  
 چون نور صبح اول خیزید  
 شمس ایسان خاند روشن  
 آفتابید آمدت شباب حیات  
 ایک آب و موائے عاریتی  
 آن جواهر که دشتن از رو  
 هرگزت دین نبود آن که بود  
 آن روان شو که شمس غایب میش  
 در دمایم کنه و گز نفرین  
 دے آخر که دے این نام  
 تن زخم بے فروتی نه کنم  
 ای که خود از شاه راه جواب  
 نه که دے شفاعت خود را  
 اورے که لطافت نعلش  
 ناک از محل نعت او چلک  
 سے که بر دی نیز و مهرش  
 سے که از مایه سعادت نایش  
 سے که از هستی شیر نیش  
 سے که بر بان مغربش صد دزد  
 سے که اعاشش که بکوبش لمن  
 بحساب قصافرستادی  
 چه گریبان مافرستادی  
 به چهران فافرستادی  
 بحسرم ریافرستادی  
 بلیان فافرستادی  
 هم بر آب و موائے فرستادی  
 چه بد را بقافرستادی  
 که چه گروی که فرستادی  
 خوش بیا ز نوافرستادی  
 برگ و درخ رسافرستادی  
 بد و عالم چسرافرستادی  
 که شفیق از بکافرستادی  
 بر و صد خطافرستادی  
 بلب مصطفی فرستادی  
 قدسیا فراغ فرستادی  
 علت انحنافرستادی  
 مس بر کیا فرستادی  
 سایه بخش همافرستادی  
 بکافات لافرستادی  
 به شوق خدا فرستادی  
 سوئے سخت الکری فرستادی

[illegible]

امی کو دقت گذارش بنیام  
 زمینین قلعہ سبک فہم  
 مستغان راز شر بہمت  
 گریان را یہ خلافت خذلان  
 در و صلت نرو ذابل بہشت  
 سراحد اتین مبادوت دہشت  
 دو جان راز را و حکمت عدل  
 سہر عمر فی کدشتہ ہنہرست  
 ہرمن کر ہنہرستہ وستم  
 غلبہ روضہ چون کنز کز لطف  
 بہ بہشتی کجا کنے تقصیر  
 و انہم گر چہ چشمہ چشمہ رشوق  
 لب چہند م کہ در طریق سکوت

صبح نرو عشاء بتاوی  
 بہ زبان ادا فرستادی  
 تکیہ و تکیہ جا فرستادی  
 نور شمع بہ می فرستادی  
 رفیق و مرقتی فرستادی  
 منظر لائے فرستادی  
 تحفہ اے عطا فرستادی  
 آب فہم و ذکا فرستادی  
 گنج شہرم و عیا فرستادی  
 ہر و عبا المصلیٰ فرستادی  
 کو کہ ہر ت با فرستادی  
 نوشنعت و شافری فرستادی  
 او ہم دسنا فرستادی

[illegible]

در تنبیت تولد فرزند با و شاه

<p>در دامن دایه پست از او          بگلر کج دور بے هیا از او          کز شیر فیض کسریه از او          کز کشته سایه حسد از او          خورشید شود اگر ساز از او          و ز کوه آسمان کز از او</p>	<p>شاه شکر که غنم در ده و ده با          دریاے توجہ شهنشاو          این قطره شود نهر از شیر          این روانه شود نهر از خوشه          از تربیت عنایت شاه          بن دو نم و آسمان کز اقبال</p>
---	---

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

الست که چشم مار بریدن زمره کوشید و دعا گفت علم الهی و الوهاب و القاب اولوی قدرت احمد موم





این کتاب از شیخ محمد باقر مجلسی  
 در شهر کربلا در سال ۱۲۹۰  
 در روز شنبه ۱۲ محرم  
 در سنه ۱۲۹۰  
 در شهر کربلا  
 در روز شنبه ۱۲ محرم  
 در سنه ۱۲۹۰

فردوس منظر فلک آرا می زند میجو شد از بیم خشی گوش کن که تو ز منی بعید جبر جبر و زنگار از بسکه نا امید زو و دامن شد گر شا و مانع است یار که گویت درد انحر از کشته دیر آمدن کن باز آویسایه بر سر ما کن که در جهان	اسے آنگہ خبر بکام اجبانیامی خبر نکته پر زور دم جیسی نیامی گفتی که اینک آدم نامیامی گویم بدل سپو که فردا نیامی کز شوق فردم و تماشانیامی این بسکه شش آدم و حوایامی فارغ و رنگ تربیت نیامی
--	---

قطعه در شکایت روزگار

عین آغا ز گریه کن شاید ناله کن مگر ز تاشیرش از فغان سیندیش زخم بر جای مشم آن کعبه کز خسرا لاجی من شکر سوسه و ز در بانج و لم گر شد ابرم کنند درد کن بهشت گریه طبرچیند گرین از گفت گو یا سایم دل و لبم اگر عطره زند من کجا جس روزگار کجا گر بطاق و لم شکست افتد چشند گویم که گریه یا زمت شیشه آسمان بدست نمت	کین کین خاکه ان خراب شود و هر تا مهربان خراب شود خاتمان فغان خراب شود بیت مصور جان خراب شود ثمرات جهان خراب شود مشرب با کس جان خراب شود کشور لامکان خراب شود دار ملک رمان خراب شود منصفه دریا و کان آب شود خانه آسمان خراب شود قبله قدسیان خراب شود لشکریان آن خراب شود اگر بنفیر جهان خراب شود
--	---

این کتاب از شیخ محمد باقر مجلسی  
 در شهر کربلا در سال ۱۲۹۰  
 در روز شنبه ۱۲ محرم  
 در سنه ۱۲۹۰  
 در شهر کربلا  
 در روز شنبه ۱۲ محرم  
 در سنه ۱۲۹۰

این کتاب از شیخ محمد باقر مجلسی  
 در شهر کربلا در سال ۱۲۹۰  
 در روز شنبه ۱۲ محرم  
 در سنه ۱۲۹۰  
 در شهر کربلا  
 در روز شنبه ۱۲ محرم  
 در سنه ۱۲۹۰

[illegible]

<p>بیا ای نجات سرگردان و پشیمان که در باغی فرو چیدیم قفس که امی باغ باغ وصل و دلداری ترسیده باشی که برگ لا ادر او از ان دم که استین زد و بر دانه دل و جان هر دم از هم می رانند</p>	<p>نیز سایه سوز و گل و بید که در دی عهدی کرد و نه امید که آتش میزد و در جام حبشید ز نرسلی بحسن مانور رشید نیستیم این بهشت عیش جاوید قبول منت و تاسیه امید</p>
<p>صبح عید صبا حسی غیبت عرفی بغیرم میر و ملاصلا بکام زدیم بگرد مرقد حافظ که کعبه حسن است نرمیج گریه طوفان از هوا حیر گدشت در دل عرفی بود کاف و حین</p>	<p>که من شاد و خوشی زد و گزافه طراز که بهشت لاجا و خلد برین خرت و نامم نفهم طواف و پر و دواز بصحن کعبه ملائکت هم از شیراز ز بسکه غیبت فردا گریه می ل پرواز</p>
<p>عرفی بحیرت از خاک خاتم کرد امید را عیان بکدام طرف و هم بعد که از مساوت طالع بود مرا</p>	<p>کجی آسم و در عورتش با وج نیست کز خیل یاسین از شریخه فوج نیست تحت اثری زواج و شریک نیست</p>
<p>عرفی نصیحت گشت گوش از گوش با عقل در و ج اگر ریاضیات آرد زان آفتاب پنجه کند ابل حسن</p>	<p>تا و ای که شکست معلوم و جنگ خویش تا موس عیش جو و حسین نام و جنگ خویش کز خشتین نهفته جدا آب رنگ خویش</p>

[illegible]





و می شنیدم که رسیده فدا آن کز بدش آهش و خیالش درش ماکش چون شنیدم آن خبر شرمه که ششم مکتب از شمعین دولت آمد و در کلمه میان شاد و شرمه از بیانش گفتم بحق در جهان سایه صاحب بفرقت باد کاذب ظل او	کماک بودن تو تیا می شیم کیوان بود آفتابش در هوا گرد و امان بود بشیرین اقدای پریشان بود بر شات دولت از آفتاب نین بود بیتو بودن بوجو فصل حیدر بود با کز قن در پناه ظل نیروان بود
--	---

لطیفه در سر صدق گویت عرفی بعلکم تجربه با آنکه دور و دور خویش ز کبر بای تو یام که ملک هستی را	بسیج اگر بد و نیک متاع میدانی بیز آفتاب بدم و جاع میدانی میانه خود و دایره شاع میدانی
--	---

تبهت من کز کوی دور لایش این سخن گوش نه و شایعیت گرد در کار آید گفتاش که مژده کزین لغت نادل غلط افتاد مرا می بایست از غیرت بچو شیم گفت و دل من و مرادانی دین نیز ترا میدانم بل میانه گی تهمت گیرند فساد نم تهمت جهان نه بر باد تو رفت	کایز از صبر او منی آدم برد شد پریشان سرش من آدم برد بر و زین از تنی باینه خواهم برد دل بر هم جفتی مردم بنم برد انچه بردشت خود از کونین عم برد پس چرا باید زین بایل زیم برد رخیت خود را که زین جمله مسلم برد یوسف این رحمت شد و میر برد
---	---

عرفی این بیت در از مکتب کز قنم آنکه کلام تو سلسله کرد	از آن مکتب از آن مکتب
--	--------------------------

تو می شنیدم که رسیده فدا آن کز بدش  
آهش و خیالش درش ماکش  
چون شنیدم آن خبر شرمه که ششم مکتب  
از شمعین دولت آمد و در کلمه میان  
شاد و شرمه از بیانش گفتم بحق در جهان  
سایه صاحب بفرقت باد کاذب ظل او

کماک بودن تو تیا می شیم کیوان بود  
آفتابش در هوا گرد و امان بود  
بشیرین اقدای پریشان بود  
بر شات دولت از آفتاب نین بود  
بیتو بودن بوجو فصل حیدر بود  
با کز قن در پناه ظل نیروان بود

لطیفه در سر صدق گویت عرفی  
بعلکم تجربه با آنکه دور و دور خویش  
ز کبر بای تو یام که ملک هستی را

بسیج اگر بد و نیک متاع میدانی  
بیز آفتاب بدم و جاع میدانی  
میانه خود و دایره شاع میدانی

تبهت من کز کوی دور لایش  
این سخن گوش نه و شایعیت گرد  
در کار آید گفتاش که مژده کزین  
لغت نادل غلط افتاد مرا می بایست  
از غیرت بچو شیم گفت و دل من  
و مرادانی دین نیز ترا میدانم  
بل میانه گی تهمت گیرند فساد  
نم تهمت جهان نه بر باد تو رفت

کایز از صبر او منی آدم برد  
شد پریشان سرش من آدم برد  
بر و زین از تنی باینه خواهم برد  
دل بر هم جفتی مردم بنم برد  
انچه بردشت خود از کونین عم برد  
پس چرا باید زین بایل زیم برد  
رخیت خود را که زین جمله مسلم برد  
یوسف این رحمت شد و میر برد

عرفی این بیت در از مکتب  
کز قنم آنکه کلام تو سلسله کرد

از آن مکتب  
از آن مکتب

تو می شنیدم که رسیده فدا آن کز بدش  
آهش و خیالش درش ماکش  
چون شنیدم آن خبر شرمه که ششم مکتب  
از شمعین دولت آمد و در کلمه میان  
شاد و شرمه از بیانش گفتم بحق در جهان  
سایه صاحب بفرقت باد کاذب ظل او

کماک بودن تو تیا می شیم کیوان بود  
آفتابش در هوا گرد و امان بود  
بشیرین اقدای پریشان بود  
بر شات دولت از آفتاب نین بود  
بیتو بودن بوجو فصل حیدر بود  
با کز قن در پناه ظل نیروان بود

لطیفه در سر صدق گویت عرفی  
بعلکم تجربه با آنکه دور و دور خویش  
ز کبر بای تو یام که ملک هستی را

بسیج اگر بد و نیک متاع میدانی  
بیز آفتاب بدم و جاع میدانی  
میانه خود و دایره شاع میدانی

تبهت من کز کوی دور لایش  
این سخن گوش نه و شایعیت گرد  
در کار آید گفتاش که مژده کزین  
لغت نادل غلط افتاد مرا می بایست  
از غیرت بچو شیم گفت و دل من  
و مرادانی دین نیز ترا میدانم  
بل میانه گی تهمت گیرند فساد  
نم تهمت جهان نه بر باد تو رفت

کایز از صبر او منی آدم برد  
شد پریشان سرش من آدم برد  
بر و زین از تنی باینه خواهم برد  
دل بر هم جفتی مردم بنم برد  
انچه بردشت خود از کونین عم برد  
پس چرا باید زین بایل زیم برد  
رخیت خود را که زین جمله مسلم برد  
یوسف این رحمت شد و میر برد

عرفی این بیت در از مکتب  
کز قنم آنکه کلام تو سلسله کرد

از آن مکتب  
از آن مکتب







رو از رفعت و از یب و شایسته است  
 در کنایه برادر که عقل حیران است  
 که عقل چون شناسد که نعمت او است  
 بگو که قبله رحال نماند است

گودیک زبان را به شهزاد بشو  
گودیک نخستین هفت آب بشو

[illegible]

ز آستان تو صد آسمان گزیده شود  
بر آت بوسه ز عرش آورد دریده شود

<p> نرسیده شکوه که بر تو شکوه و غمخوارست  قضا از عالم اجابت همین قدر روشن  که لاسکان و لایات بر این سبکوست  برین نسبت ترکیبات آریست مگر  از جام نیست تو روی جاوید گزینست  و یا زمره ویت که وقت طاعت  که لاسکان و لایات بر این سبکوست  بنده ز فاقه شسته که این منورست </p>	<p> نرسیده شکوه که بر تو شکوه و غمخوارست  قضا از عالم اجابت همین قدر روشن  که لاسکان و لایات بر این سبکوست  برین نسبت ترکیبات آریست مگر  از جام نیست تو روی جاوید گزینست  و یا زمره ویت که وقت طاعت  که لاسکان و لایات بر این سبکوست  بنده ز فاقه شسته که این منورست </p>
---	---

[illegible]

۱۲ ملک زو نیست تو را ملاطفت  
نام کجای می و چایا

[illegible]



<p>             ناز از بندگی شرم بود ز نسبت تو              مفرح شمرفته بدوران داد تو         </p>	<p>             سبیل حج تو سیلی نبش و شمری زد              نهر ارخند و به نظر جرید و آشی زد         </p>
--	--

بلی برصفت تواند ایشه را خراب کنم  
ز مشرم هیچ تو آگاهی سخن کباب کنم

ز بوش ناطقه در عالمیکه خاموشم  
 ز آب کوثر و باد مسیح نام و نمیت  
 ز لوبی با و دود طبع و دواعی هر شش کند  
 ز باد به میزندم نور معنی از بد و دوش  
 منم یکی حسن تازه در بابت خرد  
 ستایشی نشناسم که از آن ستوده شوم  
 چنان ز هر بن مویم سخن خسر و زیز  
 بنود و جوهر کل در میان که فطرت من  
 به چشم نسبت اگر بنگرد جوهر کل  
 بدستانت چون بدم صراست ز هر دم  
 شکایت از ستم و هر دو آب به بختیت  
 من از غزال و شیب زمانه که لغزم  
 سخن شناسی تو کار امیش ضعیفیت

سخن ز سینه بر دیر در چیده گوشم  
 و سیکه از نفس خویش گرم در جوشم  
 بیان فکر کن زین خواب و بیدارم  
 و سیکه شاد طبع آور و دور آغو شوم  
 که از هجوم معانی به پیشه خوسم  
 خیزین که با خرد خویش روشن دوشم  
 که آفرین تو را ند خیزید در گوشم  
 مرقع و یک قدم بانگ و که در خوشم  
 حریف آشب و من است با و دوشم  
 به جودت چون زخم جوشش چشیدم گوشم  
 لسان شمع لبوزم تمام و دوشم  
 غزال با و به هستم نه خرد گوشم  
 ز هر چه نقش پذیرد و بود و فراموشم

در این کمال است

فسانه بخي لاف و گنايه گاه چند  
و عايشا و شوم و لغري صلوات

عروس حکم تو ایله زما و مجنون با	با لغات تو ایسه و کون کون با
گست داتره مانند جغتو زون با	نخط حکم تو گر با برون نهنگرون

[illegible][illegible][illegible]



[illegible]

بی بو صفت تواند لیش را خراب کنم  
ز مشرم درج تو تا کی سخن کباب کنم

خوشناله و رمالیکه خاموش  
 آتش کور و باو سج ناموست  
 بوی او و طبع و دایه خوش کند  
 لذت ندم نوعی از بردوش  
 کی چنین تازه در پشت خرد  
 پیش نشانی که بران توده شود  
 آن مهر برین میوه خوش نسبه و زیز  
 جوهر گل در میان کوفه شانی  
 نم نیست اگر بنگد به جوهر گل  
 است چو بنده مهر است نه مهر  
 از ستم و دزدی و بخت نیست  
 از دلیلیب زمانه که لغزم  
 از کارایش منتهی نیست

شمع ز صیغه بر دیر در کپه گرم  
 و سیکه از نفس خویش گرم در چشم  
 بیان فکر کزیشان خراب شدیم  
 و سیکه شاه طبع آورد در آغوشم  
 که از هجوم معانی همیشه بخش بودم  
 غریب که با خرد خویش دشمن بودم  
 که آفرین تواند خرید در گوشم  
 ز قمر دیگ تمام بنگد و که سرخشم  
 حریف آتش دین است با و دشمن  
 بهجت چو زخم جوش چشمه نوشم  
 لسان شمع لبوزم تمام و نخرم  
 غزال با دیده هستم نه خرگوشم  
 ز هر چه تشریف بر و کرد و فراموشم

نفسا به نبی لان وکنا به کما جیند	
خامنا به شوم ولفرسی صلا جیند	

نور ارباد و اکون کون با	عروس حکم تو لیلے زما مجنوں با
کس برون نہد گردون	گستہ داتره مانند حلقہ زون

در این مذهب شریعت بود زبست تو  
 سبیل مع توسیلی نبسته و شعری زد  
 از این مذهب نشسته و در آن داد  
 هزار خند و به نظم جریر و اشعی زد  
 بی بوصف تو نماند ایش را خراب گنم  
 ز شرم مع تو نمانی سخن کباب گنم  
 سخن چو سینه بر در در یک سپهر گویم  
 و سیکه از نفس خویش گرم در بزم  
 بیان فکر کزیشان خراب مدبوشم  
 و سیکه شاه طبع آورد و در آغوشم  
 که از هجوم معانی همیشه خس بودم  
 خیرین که با خرد خویش دشمن بودم  
 که آفرین تواند خرید در گوشتم  
 ز قمر و یک قدم با یک و در سرختم  
 حرفت از شب وین است با و دوشتم  
 بهر جهت چونم جو شش چشمت نوشتم  
 لسان شمع لبوزم تمام و نخروشتم  
 خزان با دیده هستم نه خر گوشتم  
 ز هر چه نقش پذیرد و بود و فراموشتم  
 نماند بهیچ لای و کنایه گنجینه  
 در خانه شوم و دلفری صلا چند  
 نواب و دو کون کون با  
 عروس حکم تو لای ز راه مجنون با  
 گشته و آبرو مانده و خندان با  
 نواب و دو کون کون با  
 عروس حکم تو لای ز راه مجنون با  
 گشته و آبرو مانده و خندان با















کتابخانه عمومی

سلا بستم گشت از سر  
 خواهم که زخو و بجا جان  
 کار من بے تو از عشق است  
 زینسان که شد من فدا عشق  
 در کوے تو غم تم بهین لب  
 و آنم ز مسم که در بخت  
 و نال که تو هر جا و تا که

اے رفت که بر کنار گروم  
 گرد سر آن سبوا گروم  
 بیگی چه پنے پید کار گروم  
 افسانہ روزگار گروم  
 از دولت عشق خود اگر گروم  
 از جبر تو اگر نیا ر گروم  
 سرشته و خاک را گروم

چون دست میزد و محالست  
دست من و ا من خیالست

سرد از سر تا ز خباوه گر کن  
ای خرمین گلن که نیخرا می  
تا فل گذر که سوخت جانم  
پرو اندیم سوزم ای شمع  
امشب ز دورم و آبی چون جگر

چون دست نگیرد و مالت  
دست من و دامن خیالت

سویت کہ پیام مار ساند	دین قصہ مگر صبار ساند
خود گویت کہ در و ناتوانی	در جہان و گم دوار ساند
گو نکست نواف غبر فیش	سو سے من بتلار ساند
چہ نخت کہ بر سر من اود	ز و سے برہ و فار ساند
گو از سر شوق و نکستاری	ز خسار بنجاک پا ساند

[illegible]

آنکه آب نوح حضرت شاد  
استی که حدیث دل فریم  
انجام بخواند از زبانم

پینام من گد ارساند  
در مجلس بادشاه ارساند  
این بیت وز منم عارساند

چون دست نمی دهد و محالست  
دست من و دامن خیالست

تمام شد  
مکتبہ احوال مصنف

استی جمال! آمدین و دلش شیرازست منطقه نخوردی نمی عالم را فر گرفته و  
 صیت شاد میش از مشق تا مغرب رسیده در میدان بلاغت گوی سبقت از  
 نخوردان زمان بود. قصه از ایش خطای بر او راق سبقت کشیده و غزل  
 رفت از ایش بان طعن بر آبیات کشود و نیکلی معانی و نیکینی الفاظ و قد و ست  
 کلام آهنگی اورا با هم جمع نموده آهنگ از شعر کم کسی باین جلالت شان گشته  
 متولانا محرم در زمان که بشاه هندوستان مرده و خدمت بادشاه ترقی حاصل بود  
 باشاهن بود و سلیم که مسلمی بود با که برادشاه گردید خصوصیت محبت مغرب بود و شته چنانچه  
 بعضی بعضی شتم کردند عاقبت مساود عین جوانی سوم نمودند و کادی کلام  
 عرفی شیرازی تایید فوت است و پس از فوت در لاهور بنجا که سپهر و بعد چند سال  
 در ایش آمد باشاهن و لیری و دیویدی و دیونون بود و عمر مرقدش نمود و آنجا آنها را در کعبه  
 بر دیوار دفن جانی در آنش گفت قطعه کجای که سپهر در ایام حضرت عرفی که  
 آسان از پروردش شده آمد و چون راه بسپهر آمد و گوشش گردون شکست بر صف  
 و دایچه گفت آمد و تمیز و از پی تایید و دفن کلام که بکوشش مرده از کوشش مرده  
 من مذکور علی قلیخان و ایش شش استی و خستای

کرم و حشرات را در  
دانشگاه صنعتی  
مشهد و دانشگاه تهران  
در سال ۱۳۴۶  
توسعه دادند و چون در راه  
این سیاست اشتباه  
سیاست اشتباه  
کرده اند

مضامین عربی

خاتمه طبع سابق رنجیه خامه شیوا بیان غلام محمد خان

مقابل این مطبع متخلص به خان سلمه الله المنان

جمالین محمدترب العالمین کمالین نعمت ختم المسلمین صلی الله علیه  
واله و آله و صحبه اجمعین الی یوم الدین اما بعد پوشید و مباد که درین زمان  
بهین آردان محبوبه قصائد با نوا آید عند لیل شیراز در سخن سنجی همه عجب از  
مسامح زبان استاد جهان مولانا جمال الدین عرفی شیرازی در مطبع  
نور شید مطبع بناب فیض تاب ماهی محبوبش نوکشور صاحب ساعده اند  
باطل الراتب بدر سرور کانپور مطبع گردید

نقشه

۱۲۸

۹۶  
خاتمه طبع شکریار از نثار شیرین گفتار سید جلال شاد و کبریا

بال بالی از خود رنگان ادای شاهنشین ای بنویس گشتگان آبانو  
علم و فن گر در این شیرازی لریا که مانا آینه دار جمال کمال مولانا جمال الدین  
عرفی شیرازی است رحمة الله علیه به تمکیم طبع نوکار گمان طبع نشی نوکشور واقع  
کانپور ادای دلفری برافروخته و این خرید و رعاراد روی ماه بار است  
نبوباس طبع سوم هر کسی جادوگری نشانیده زهی بخت خوشی دیده و رنگ  
بشاید جمال دالیش می جان برافروزد و بماند از او نمایش می سرشته زنده و زنده

7506







سکندر نامه بر سر کلامان علی بن ابی طالب علیه السلام

این کتاب خوشه عشق مع فرنگی است -

این کتاب - این کتاب - این کتاب

شرح سکندر نامه بر سر موسوم به تنقب الشرح

مشهور به شرح نامه اسکندر به بیت داور شریخ و تاجیه جویب کمر

صاحبان کونسل کلاه شیری و به باطنی راسه ارباب علم

در تبسم علی و این سر لوی به بر علی و عظیم آبادی و سولوی

سید حسین علی و زبوری -

این کتاب - مصنفه محمد نصیر الدین شاه امیر سلطان فیاضی

این کتاب - مشهور به شرح مکتوبی که در باره جابری است که در سنه ۱۰۰۰

مثنوی خفته الاحرار مصنفه عبدالرحمن مانی -

مثنوی دیو صف زینیا مصنفه -

این کتاب - این کتاب - این کتاب

شرح دیو صف زینیا به جامی مصنفه دیو صف

مثنوی دیو صف زینیا به جامی مصنفه دیو صف

مثنوی دیو صف زینیا به جامی مصنفه دیو صف

مثنوی دیو صف زینیا به جامی مصنفه دیو صف

مثنوی دیو صف زینیا به جامی مصنفه دیو صف

مثنوی دیو صف زینیا به جامی مصنفه دیو صف

مثنوی دیو صف زینیا به جامی مصنفه دیو صف

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی حسنه لوراست

# کتب قصص نثر درسی و غیره

شبهستان عشرت معرون به عجبیا اقصه

تاورشاد به عبارت رنگین مانند بهار دانش

مصنفه منشی بخت سگ -

عیار دانش - مصنفه شیخ ابو الفاضل علامی شیخ

النوار شمسبیل - معنی اسکندریه منیر بر عمل کرتا

تاد الزمان که انا بنام چهره پایا انسانیت کا پایه

چنانچه مصنفه ملا حسین واعظ -

مفرح القلوب گیکام و منکب کا قسم ترجمه

هندی کتاب بدین پیریس -

بهار دانش - کلام ذائعوض خوشه صفایا

مصحف مصنفه منشی شیخ غایت الله -

این کتاب -

این کتاب -

این کتاب -

این کتاب -

این کتاب -

این کتاب -

این کتاب -

این کتاب -

این کتاب -

این کتاب -

